

# عصری برای عدالت

ماهnamه کانون فرهنگی "رهبر شهید"

دیموکراسی،  
عدالت و برابری  
مسد ماهیتی اند که  
آسرا انسانیت  
می گوییم.

سالاره هفتم - چهارشنبه ۱۲ جدی ۱۳۷۵ هجری - ۲۲ شعبان المظمه ۱۴۱۷ هـ

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

عناصر منفی مقاومت ملی؛

## پیام آوران شکست

تا عناصر مثبت ملی در رهبری جبهه مقاومت ملی قرار نگیرند، تحقیق یافتن آرمان تاریخی جوامع محروم برای عدالت سیاسی و دیموکراسی، خواب محض سیاسی خواهد بود. شخصیت های آلوده و جاهم، نظام سیاسی آلوده و جاهم را به وجود می آورند؛ چون آدم ها فراتر از اندیشه و دانش خود، ارزشی را خلق کرده نمی توانند، به همین علت، رهبری بیسواند و وابسته به اجانب، جز شکست سیاسی و ملی، چیز دیگری را برای جامعه خویش داده نمی تواند.

از بد پیدایش افغانستان با حاکمیت مرکزی و با سرحدات کشوری بین المللی آن، تاکنون فاجعه ملی و سیاسی این کشور از سیاست های بین المللی متأثر بوده است. اگر این حرف بدین معناست که اراده خارجی زیربنای فاجعه ملی ملت ما را تشکیل می دهد، گویای این واقعیت نیز است که اراده اجانب، به تنها یابن ایجادگر فاجعه ملی برای ملت ما نبوده و عناصر ضد ملی انحصار طلب، به عنوان یگانه عامل داخلی برای تابعیت از اراده خارجی محسوب می شوند.

عناصر ضد ملی و اراده خارجی بازهم نمی توانند که به تنها یابن اعلمه ملی تلقی گردند؛ چون عناصر منفی مقاومت ملی، رکن دیگر برای بقای فاجعه ملی در کشور بوده اند. میان عناصر مثبت و عناصر منفی مقاومت ملی تفاوت کلی وجود دارد. قبل از درک این تفاوت، باید درک گردد که ما در کدام دوران زنده کی می کنیم و بحران ملی کشوری، چه فاجعه سیاسی و اجتماعی را بر ملت ما تحمیل کرده است. در شرایط کشوری اراده خارجی اگر غایب نباشد کی از اهداف کشورهای ییگانه می نماید، عناصر ضد ملی، غایب نهاده کی از اهداف و منافع یک قشر عظمت طلب سیاسی می کنند و به همین ترتیب، عناصر منفی مقاومت ملی، غایب نهاده کی ناروا از اراده سیاسی جوامع محروم می غایبند. وقتی اراده جوامع محروم به دست عناصر منفی مقاومت ملی بینند، روشی است که سه ضلع مثلث فاجعه ملی تکمیل می شود.

اگر عناصر مثبت مقاومت ملی در رأس رهبری جوامع محروم قرار داشته . ص ۴۷

- میراث سخن ..... ص ۲
- مهار خویش در کف دیو مگذارا ..... ص ۳
- چرا انحراف صورت گرفت؟ ..... ص ۴
- بر سوار سنگفرش راه ..... ص ۷
- تفکر نوین، ایجادگر نظام نوین ..... ص ۸
- جامعه هزاره، جامعه تشیع نیست ..... ص ۱۵
- فرهنگ دو مخاطب دارد: ..... ص ۱۹
- زمان حال و تاریخ ..... ص ۲۳
- ... نقطه انفجار در تاریخ ..... ص ۲۴
- پیک اندیشه ها ..... ص ۲۵
- ... که آن خانه دور دارد ..... ص ۳۲
- حق تعیین سرنوشت ملی ..... ص ۳۳
- و خود ارادیت سیاسی ..... ص ۳۷
- دیگر چه باقی مانده است؟ ..... ص ۴۱
- دفاع از حق بدون حمله بر باطل ..... ص ۴۶
- اطلاعیه "عصری برای عدالت" ..... ص ۴۶

خاینین، آن کسانی که ضعیف النفس اند و آن کسانی که برای مال و برای مقام جان میدهند، حاضر اند که بالای شما معامله کنند. (رهبر شهید)



# میراک سخن

## جادا نه گی اندیشه ها و میثاق ها

همانطوریکه آنروز، صد سال پیش، شما مقاومت میکردید و از حیثیت ملی تان دفاع میکردید، از بین شما خاین پیدا شد و شما را در پرتگاه نابودی کشاند؛ ولی بعد از صد سال، بعد از چهارده سال مبارزه مسلحانه که با شکم گرسنه و پای برهنه در مقابل ارتش سرخ ایستادید و سریلنند بیرون آمدید، کسی گفته نمیتوانست که شما از غرب کمک گرفتید و مبارزه کردید؛ کسی گفته نمی توانست که شما با کشور های همسایه وابسته هستید؛ لهذا شما از این مبارزه سریلنند برآمدید و در اینجا برای خود تان شخصیت و حقوق اسلامی و ملی خواهان بودید و در اینجا از حیثیت سیاسی تان شجاعانه دفاع کردید؛ ولی باز یکبار دیگر تاریخ تکرار شد و کسانی پیدا شدند که برای منصب و برای پول، سرنوشت شما را به معامله کشاندند و در حق شما خیانت کردند. در اینجا بود که تاریخ تکرار شد و یک باوری که پیدا کرده بودیم، اشتباه از آب درآمد. پس باید در هر شرایطی و در هر زمانی متوجه این مسئله بوده باشید و فکر کنید که خاینین، آن کسانی که ضعیف النفس اند و آن کسانی که برای مال و برای مقام جان میدهند، حاضر اند که بالای شما معامله کنند. لهذا در اینجا نباید بیخود غافل ماند. دوست و دشمن را در بین خود تان بشناسید. نباید همه را به عنوان دوست قبول داشته باشید. این یک باوری بود که به وجود آمده بود و نقش برآب شد و این فجایع را به وجود آورد.

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشرای شهید»، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۴۵ - ۴۶)



گزیده ای از نامه امام علی (ع) به معاویه

## مهار خویش در کف دیو مگذار !

... و گروهی بسیار از مردمان را به هلاکت در افکنندی و به گمراهی خویش فریفتی و آنسان به خیزاب دریای حیله‌های خویش دچار ساختی که تیره‌گی‌ها آنان را فرا گرفت و موج شبهه‌ها در پیرامون شان به جنبش در آمد؛ پس از مقصود دور افتادند و به حقیقت پشت کردند و به راه پیشینیان خود بازگشتند و بر جاه و مقام خود تکیه زدند؛ مگر ارباب بینش که به حق روی نمودند، چه، آنان زان پس که تو را بشناختند، از تو بریدند و از دستیاری با تو به خدای پناه جستند، زیرا آنان را به دشواری کشانیدی و از راه میانه باز گردانیدی.

پس ای معاویه از خدای بر خویشتن بترس و مهار خویش در کف دیو مگذار که این جهان از تو می‌بُرد و آن جهان به تو نزدیک می‌گردد.

# چرا انحراف صورت گرفت؟

کفاره تصامیم ناروای رهبر متصرف را باید پردازند. قبل از ارایه سوالات، این نکته را قابل ذکر می دانیم که نامه های سرگشاده برای این هدف تحریر می شوند که مخاطب آنها بر علاوه نسل های کنونی، نسل های آینده جامعه نیز می باشد. این نامه ها، آینده گان را از موضوعاتی آگاه می سازند که مشکل اساسی زمان ما را تشکیل می دهد و روشن است که پاسخ به نامه های سرگشاده اولاً منطق نسل کنونی را هویتاً می سازد و بعداً اقدام عملی این نسل را نیز در دادگاه تاریخ آینده گان به معاقمه می کشاند. ممکن است با ماست مالی کردن موضوعات پاسخ زمان خوش را ارایه داریم، ولی یقین داشته باشیم که منطق ضعیف ما، گواه صادق بر موجودیت ناقص و ناروای سیاسی ما در دادگاه نسل های آینده خواهد بود.

بعد از انتلاف جدید با "شورای نظار"، این مجمع بنیانگذار سفاکترین فاشیزم سیاسی در گشود، و بعد از آنکه گام های پلید خایین ملی چون سیدعلی جاوید، سیدمرتضوی، رباني و سید فاضل بر سر مرقد مطهر رهبر شهید خلق گذاشته می شود، و بعد از آنکه شخص شما در جوار سیدعلی جاوید به مذاکره حاضر شدید و بزرگترین تصمیم را برای تعیین موضوع جدید سیاسی جامعه اتخاذ نمودید، جامعه در برابر بحران عظیمی قرار گرفته است که این بحران رهبری شما را نیز تحت سوال عظیم قرار می دهد. اکثر نظریات به گونه ایست که اگر نفی رهبری شما را مصلحت سیاسی می دانند، تأیید رهبری شما را نیز بزرگترین علت شکست جامعه در مرحله حساس تاریخی کنونی می پندازند.

نظریاتی را که فعلاً در درون جامعه مطرح اند، می توان به گونه ذیل بخش بندی کرد:

## الف - رهبری شما رهبری جامعه نیست

اکنون این نظر در سطح جامعه به طور عام مطرح است که رهبری شما را به بیع عنوان می توان رهبری جامعه پذیرفت؛ چون رهبری جامعه قبل از همه متعدد به اراده سیاسی جامعه است و رهبری جامعه از رابطه متقابل مردم و رهبر به وجود می آید. همه می دانیم که رابطه متقابل مردم و رهبر، رابطه حضور فزیکی مردم در دهن دروازه رهبر نیست که عرایض مشکلات خوش را تقدیم رهبر غایبند و دوباره برگرداند؛ بلکه این رابطه متقابل عبارت از پیوند اراده سیاسی رهبر و اراده سیاسی جامعه است. شما خود شاهد بودید که در غرب کابل وقتی رهبری حزب وحدت اسلامی به رهبری جامعه تبدیل شد، در قدم اول شورای مرکزی این حزب بستر بزرگترین

جناب آقای محمدکریم خلیلی، رهبر حزب وحدت اسلامی، شما واقعیت جدید سیاسی در جامعه، که تصامیم شخص شما در به وجود آوردن آن نقش عمدۀ داشته است، طی فراخوان اخیر خویش جامعه را به نظرخواهی عمومی در قبال سرنوشت ملی و سیاسی آن دعوت کرده است. روشن است که جامعه و مفاهیم آن با روشن بینی کامل، وضعیت سیاسی کنونی را مورد بحث و بررسی قرار خواهند داد و نظریات شان از طریق "عصری برای عدالت" نشر و پخش خواهد شد؛ ولی رکن اساسی دیگر را در این عرصه، دریافت نظریات شخص شما، به عنوان مسؤول به وجود آورنده وضعیت جدید تشکیل می دهد.

ما به تأسی از مفکرده دیوکراسی، برخلاف دیگران، معتقدیم که نظرخواهی عمومی، رهبری شما را تحت سوال قرار نمی دهد؛ چون بدین باوریم که رهبری ها همیشه تحت سوال جامعه قرار داشته و اگر رهبری سالم باشد، با پاسخ منطقی، مسؤولیت خویش را در قبال ساختن تفکر منطقی جامعه ایفا می نماید، و اگر رهبری متصرف بوده و از درون آنقدر پوسیده و پوک باشد که با طرح چند سوال و نظرخواهی عمومی تحت سوال نایبودی قرار گیرد، بگذارید که قبل از نایبودی این رهبری متصرف، نخست طبل رسایی و ناکاره کی آن به صدا درآید. به همین لحاظ، خواستیم طی نامه سرگشاده، سوالاتی را برای تنان مطرح کنیم که اکنون در ذهن هر فرد جامعه مطرح اند. اعتقاد ما اینست که نظریات دلگ坎 سیاسی در ماحول رهبری، صرفاً برای اقناع طمع نفس شان از طریق تلقن گویی مطرح شده که این حالت یکانه عامل انحراف رهبری در قبال سرنوشت جوامع بوده است. بر اساس همین نظر توقع بوده می شود که شما با پاسخ های منطقی خویش سه چیز را برای جامعه به اثبات برسانید: اول اینکه رهبری شما طبل میان تهم و فائد تعهد و مسؤولیت سیاسی و اجتماعی نیست؛ دوم اینکه رهبر عدالتخواه بیشتر از مقام و موقعیتش به دیوکراسی ایمان دارد؛ و سوم اینکه دلگ坎 سیاسی ماحول شما خیانت پیشه گان حرفی عصر مایند که تمام تلاش های شان را این تشکیل می دهد که رهبری شما را امری کاملاً خصوصی بسازند و از این طریق این مرجع را به مرجع خیانت در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه ما تبدیل کنند.

شما خود می دانید که رهبری پدیده اجتماعی بوده و هیچکسی نی تواند که با تصامیم فردی (و چه بسا به دستور اجانب)، این پدیده اجتماعی را به امری کاملاً خصوصی تبدیل کند؛ چون اگر ما می پذیریم یا نمی پذیریم، این واقعیت مسلم است که تصامیم رهبری متصرف، سرنوشت جوامع را به تباہی کشانیده و این جوامع اند که

قطاع الطريق بزرگ را برای تان نشان می دهیم که تا کنون یک لحظه هم به نفع جامعه عمل نکرده اند. این دو قطاع الطريق بزرگ یکی حاجی محمد محقق، مسؤول حزب وحدت اسلامی در شمال است، و دیگری شیخ داکتر طالب، سخنگوی حزب وحدت اسلامی در پشادر پاکستان است

شما خود گواه صادق هستید که در خوان ۱۳۷۴، در سرمای شدید منطقه، حاجی محمد محقق یگانه راه رسیدن پول را از طرق مزار بر شما قطع کرد؛ آیا این کار، قطاع الطريقی و خیانت عظیم در برابر رهبری شما نبود؟ در آوانی که حملات نظامی فاشیزم کابل و شیعه های همنواز آن بر پامیان چریان داشت و پانزده روز سنگداران گرسنه مانده بودند و مدافعين جامعه را در سنگر شان زنده بخ می زد، آقای محقق با قطاع الطريقی و خیانت خود چه فشاری را بر شما وارد می پاخت؛ آیا این فشار اقتصادی برای آن هدف سیاسی نبود که شما را به دستور جمهوری اسلامی ایران از خط تعهد نسبت به سرنوشت ملی جامعه جدا سازد؟ و آنطرف، در هین شب و روز، داکتر طالب مبلغ نهصد هزار دالر و پانزده میلیون کلدار را به نام جبهه نظامی و سیاسی جامعه به دست می آورد، ولی یک قران آزا به پامیان نمی فرستد و تا آزمایش خود را خوش نگه می دارد که این قضیه از طریق منابع خاص افشا می گردد؛ آیا غصب نمودن این مبلغ هنگفت، آنهم از جیب فقیرترین جامعه، بزرگترین قطاع الطريقی خیانتبار در برابر رهبری شما و سرنوشت جامعه نبود؟ ولی چرا در رهبری شما فرزند صدیقی که بارها خوشن برای دفاع از مردم ریخت و جسمش به همین خاطر شاهد زخم ناسور بود، به جرم قطاع الطريقی تپیاران می شود، و اما داکتر طالب به عضویت شورای مرکزی حزب انتخاب می گردد؟ لطف خوده تشريع نمایید که چرا خایین ملی چون سید ابراهیم ناضل، ربانی، سید علی جارید، احمدشاه مسعود، سید مرتضوی و دیگران در آغوش گرفته می شوند و بر سر مرقد پاک رهبر شهید جامعه برد می شوند، ولی فرزندان صدیق خلق چون شفیع و حاجی احمدی تپیاران می شوند؟ لطفاً مشخص نمایید که در عدالت شما جزای قاتلین ده ها هزار انسان جامعه هزاره و ملت افغانستان چیست؟

و هکذا سوال اساسی دیگر اینست که آیا نشستن شما در جوار سید علی جارید حین امضای معاهده خنجان و دادن دفتر رسمی بدین شخص در شهر مزار شریف، بیانگر روحیه آشی پذیری مطلق شما با خایین ملی نیست؟

امیدوارم که جواب این همه چراها را از طریق منطق شخص شما دریافت داریم؛ چون با تأسیف که پیرامون شما را آنقدر خاین فرا گرفته است که سوالهای مطرح در ذهن جامعه به غیر از نامه سرگشاده از طریق دیگری به شما پرسیده نمی تواند.

ب - چرا قهرمانان ملی جامعه یکی از پی دیگر به قتل می وسند؟

نظر دیگری که ذهن جامعه را قویا به خود مصروف داشته و باعث دلهره شدید مردم گردیده است، به خون غلطیدن بی در بی قهرمانان ملی جامعه است. تا کنون بر علاوه شهادت شفیع و حاجی احمدی و حمله ناکام تروریستی بر دکتر جنجال علی اکبر قاسمی،

توطیه تاریخی بر علیه اراده سیاسی جامعه و رهبر شهید آن گردید. این توطیه با قیام تاریخی ۲۳ سپتامبر ۱۳۷۳ خنش گردید و بعد از همین تاریخ است که بخش عظیمی از شورای مرکزی حزب فرار کردن و "رهبر جامعه" در جوار مردم تنها باقی ماند. خایین ملی و شیعه های غیر هزاره نظر به علایق نژادی و واسته گی مطلق خویش به اراده جمهوری اسلامی ایران، در کنار فاشیزم سیاسی - قبیلوی احمدشاه مسعود قرار گرفته و به تشکیل شورای مرکزی حزب جدید اقدام نمودند. به همین ترتیب دستیاران خایین ملی در درون شورای مرکزی نیز چون جسمی در غرب کابل و روحیا با دشمنان جامعه بودند، ناگزیر شدند که کنار رهبری جامعه را ترک گویند. جو اسپرسی چون سید محمد سجادی، بعد از آنهمه ابراز صداقت ظاهری در جوار "رهبر شهید" به عنوان رهبر یک حزب، دیگر نتوانستند که "رهبر شهید" را به عنوان رهبر جامعه هزاره تحمل کنند و به همین علت بود که بعد از جنگ مرخصیت مذهبی با "رهبر شهید"، کنار "رهبری جامعه" را عملی ترک گشتدند. سید علا رحمتی کسی بود که با صراعت بیان می داشت که حتی تحمل دیدن قیافه "رهبر شهید" را نماد و به همین ترتیب سید عباس حکیمی بعد از خصومت های آشکار خویش در برابر رهبری جامعه، بر سر جسد این پیشوای شهید خلق با طمعه ابراز می دارد که "این خط به پایانش رسید"!

وقتی رهبری یک حزب، به رهبری جامعه تبدیل می شود، هرگونه مصلحت سیاسی افراد یک حزب (حتی شورای مرکزی آن) فدای کوچکترین مصلحت سیاسی جامعه می گردد. بعد از به وجود آمدن این حالت، هیچ فردی خاین و غیر مسؤول نمی تواند منافع خصوصی خویش را در جوار رهبری ببیند که تا پای خون متوجه به آرمان و سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خویش است. ملاحظه می کنید که بیان این حرفا از جمله بدیهیات سیاست است، ولی وضعیت ناهنجار کنونی باعث آن گردیده است که همین فاکت های بسیط و عام فهم سیاست را برای تان تذکر دهیم که وقتی شما بعد از "رهبر شهید" به رهبری حزب وحدت اسلامی نامزد شدید، در قدم اول سید علا رحمتی و سید محمد سجادی به یاوران و مشاوران معتمد شما تبدیل شدند و همه افراد خاینی که غرب کابل را ترک گشته بودند، اکنون در زیر چتر رهبری شما صاحب سایه بان مطمئن سیاسی شده اند، و در عوض صدیق ترین شخصیت ها و قهرمانان ملی مقاومت غرب کابل، یکی از پی دیگر به خون می غلظند. چه تقاؤت میان "رهبری جامعه" در غرب کابل و "رهبری حزب" شما در پامیان است که صدیق ترین شخصیت های ملی در رهبری گشته محکوم به مرگ شده و بر عکس، خاین ترین شخصیت های مقاومت ملی غرب کابل در پامیان مورد لطف و نوازش شما قرار می گیرند و از جایگاه مطین سیاسی و نظامی بروخوردار می شوند؟

سهیسالار روشنید جامعه، شفیع، در صحن حوالی رهبری شما توسط سید علا رحمتی و سید هاشمی تپیاران می شود. ظاهراً دلیل شما این است که او "قطاع الطريق" بود. اینجا نظر دیگری مطرح است که می گردد عدالت در رهبری شما قیانی منافع و مصلحت های سیاسی بیگانه گان و خایین ملی می شود؛ چون اولاً اینکه این ادعای شما، ادعایی دشمنان قسم خوده مقاومت ملی غرب کابل و پیشوای شهید آن است، ثانیاً اینکه اگر قرار است که مدافع جامعه در دشوار ترین مرحله چنگ در برابر فاشیزم تشنه به خون شورای نظار، به جرم قطاع الطريق تپیاران شود، ما حداقل دو

موضوع دیگر مربوط به جایگاه حزب وحدت اسلامی در "شورای عالی دفاع" است. بعد از تشکیل "شورای عالی دفاع"، جنیش شمال و شورای نظار عملاً در دو جهه با "طالبان" می‌جنگند؛ ولی حزب وحدت اسلامی صرف نظاره گر جنگ آنان بوده است. آیا این نظاره گری در قدم اول خیانت به "شورای عالی دفاع" نیست؟ اگر حزب وحدت اسلامی توانایی جنگی ندارد، چرا شتابزده دست به امضای انتلافی زد که جز صفت آرایی اسمی و بر انگیختن دشمنی علی از "طالبان" دیگر پیامدی داشته فی تواند؟ اگر حزب وحدت اسلامی از تقدرت نظامی قوی برخوردار است، ولی به علت سیاست صلح طلبانه خویش وارد جنگ می‌شود، چرا برخلاف سیاست خویش در پای انتلافی امضا کرده است که دو ضلع آن در مواضع مشخص دشمنی نظامی و سیاسی در برابر "طالبان" قرار دارند؛ به عبارت دیگر می‌توان چنین طرح کرد که اگر ما تصد جنگ نداریم، چرا شامل انتلافاتی می‌شویم که حتی "جهه دشمنی" ناخواسته را در برابر جامعه ما باز می‌کنند؟ امیدواریم که فرهنگ صلح و جنگ در رهبری شما تشییع گردد تا جامعه پداند که شما واقعاً با کی هستید؟

### ه - شما وابسته به اراده جمهوری اسلامی ایران هستید.

این نظر قویاً در جامعه مطرح است که جمهوری اسلامی ایران نقش قابل ملاحظه در تصامیم رهبری شما یافته است. اگر چنین نیست، چرا نه تنها بر علیه جوایسیں سرسریه جمهوری اسلامی ایران چون سید فاضل، حاجی محمد محقق، سید محمد سجادی، سید علام رحمنی و دیگران، کوچکترین اقدام به عمل می‌آید، بلکه این جوایسیں هر روز بیشتر از پیش صاحب صلاحیت سیاسی و نظامی می‌شوند؛ شما خود من دانید که حاجی محمد محقق در روز سوم شهادت "رهبر شهید" نامه ای برای اکبری فرستاد و ری را دعوت به وحدت مجدد کرد. اگر ارسال نامه به دستور ایران نبود، آیا در آنوش گرفتن قام خایین می‌در شهرباز شریف بنا بر فرمان خاص جمهوری اسلامی ایران نبود؟ صداقت خدش ناپذیری حاجی محمد محقق ذر برابر خایین می‌هود؟ سوابق شما بر اراده و خواست برابر سرنوشت می‌باشد و سیاست جامعه هزاره بنا بر اراده و خواست جمهوری اسلامی ایران نیست؟

آخرآن تاطقی، مسؤول سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران، طی سخنرانی خویش در حضور آقای ابراهیمی، نایانده ویژه آیت الله سید علی خامنه‌ای در امور افغانستان، استقبال گرم از خایین را در شهر مزار شریف بنا بر حسن اعتماد رهبری حزب شما در برابر آنها و تابعیت صادقانه از فتوای "مقام معظم رهبری" شما، آیت الله سید علی خامنه‌ای، اعلام داشته و همچنین انشا نموده است که شورای مرکزی شما در مورد دعوت اکبری به پامیان مصوبه ای داشته است و اعتراف می‌نماید که شخص شما و عده اعشا و ایاته را برای این شخص داده اید. آیا این کار شما برخلاف وصیت "رهبر شهید" نیست که شما خود در آخرین مصاحبه با نشیه خویش، آن را چنین ابراز داشته اید: "در قام زمان حیات استاد شهید، من بادم من آید، استاد مزاری سخن‌ش همین بود و به کل هیأت‌ها گفتند که اینها خایین بمن بودند، خیانت کرده اند به مردم ما، و در

قهرمانان ملی جامعه چون جواد جعفری، احمد، پورا و حاجی جانهاز نیز به شهادت رسیده‌اند. اگر شفیع را شما خود به قتل رسانیده و ضرورت به پی‌گیری و دریافت قاتلین وی ندارید، آیا تا به حال کوچکترین اقدام برای دریافت قاتلین حاجی احمدی و دیگر قهرمانان ملی جامعه به عمل آمده است؟ آیا تا کنون این سوال در ذهن شخص شما مطرح شده است که چرا قهرمانان ملی جامعه یکی از پی‌گیری به شهادت من رستند، ولی عناصر مزدور بیگانه پرست از نفوذ سیاسی و نظامی قابل ملاحظه بزرخوردار می‌شوند؟ این سر برین جامعه هزاره در تحت کدام رهبری و از طریق کدام شبکه خاین جاسوسی- مذهبی به عمل می‌آید؟ شما سید محمد سجادی، سید فاضل (اطلاق رادیو دری مشهد) و دیگر چهره‌های دوست تشبیع درباری را نسبت به مغزهای جامعه در جوار خویش ترجیح دادید؛ ولی آیا همین ترجیح سیاسی جوایسیس، یگانه عامل برای قربانی شدن فرماندهان نظامی جامعه هزاره نیست؟ امیدواریم در این عرصه نیز جامعه را از جواب قناعت بخش محروم نسازید.

### ج - چرا انتلاف با شیادترین بنیانگذار فاشیزم نوین به عمل آمد؟

نظریات دیگر مربوط به انتلاف شما با جانی ترین شخصیت فاشیزم نوین سیاسی در کشور است. جامعه می‌خواهد بداند که چرا رهبری حزب وحدت اسلامی، "احمدشاه مسعود" را بعد از آنهمه دشمنی خونینارش با جامعه هزاره و داعیه عدالت‌غواهی آن، به عنوان متحد سیاسی خویش انتخاب کرد که بر علاوه کینه توزیهای فاشیستی وی در حق جامعه هزاره، این شخص قاتل ده ها هزار انسان ملت افغانستان نیز است. جامعه می‌خواهد بداند که چرا با این انتلاف، عقب‌گرد آشکار سیاسی نسبت به آرمان تاریخی جامعه برای عدالت سیاسی در کشور صورت گرفت و رهبری حزب وحدت اسلامی با قرار گرفتن در جوار بانیان روسیاهترین فاشیزم انحصاری که تا آخرین دم شعار شان تنشه بودن به خون هزاره بود، موضع سیاسی را برای جامعه ایجاد کرد که پیامد آن جز تحمیل نمودن جنگ ناخواسته اجتماعی بر جامعه ما چیز دیگری نیست؛ چه علت باعث شد که رهبری حزب وحدت اسلامی، "احمدشاه مسعود" را نسبت به "طالبان" ترجیح داد؟ اگر این رهبری، احمدشاه مسعود را جامعه برادر تاجک می‌بیند و به همین ترتیب "طالبان" را جامعه برادر پشنون می‌انگارد، آیا به شکل آگاهانه موضع سیاسی اتخاذ نگردیده است که در جنگ فردا جامعه هزاره در جنگ ناخواسته اجتماعی با جامعه برادر پشنون قرار گیرد؛ و اگر زنمری حزب وحدت اسلامی "احمدشاه مسعود" و "طالبان" را جوامع برادر تاجک و پشنون نمی‌بیند، پس چطور شد که قاتل ده ها هزار انسان بیگناه جامعه هزاره و ملت افغانستان به عنوان متحد سیاسی و نظامی پذیرفته شد؟ امیدواریم پاسخ منطقی بدین سوالها باعث روشنی فکر جامعه گردد.

### د - موقف حزب وحدت اسلامی در "شورای عالی دفاع" چیست؟

هر جایی که مردم ما به اینها دست بباید، اینها را به  
جزای اعمال شان خواهد رساند. (هفته نامه امروزما، شماره  
۱۱، ساله ۱۳۷۵، ص ۱۲، سالن ۳)

زنده در آغوش گرفتن خایین و تمام فاکت های عینی  
دیگر به اثبات می رسانند که اراده جمهوری اسلامی  
ایران یکانه اراده در رهبری شماست. وقتی شفیع و  
دیگر شخصیت های ملی جامعه در پامیان و حاجی  
احمدی در مزار ترور می شوند، این امر بیانگر اراده  
واحد اجنبی در عقب تصامیم مزار و پامیان نیست؟

شما خود می دانید که ادعای بردگی حزب وحدت  
اسلامی برای جمهوری اسلامی ایران، جامعه ما را با  
دشمنی قام کشورهای جهان و منطقه مواجه ساخته است  
که این جنبه وابسته گی حزب شما به جمهوری اسلامی  
ایران، بیشتر از هر خطر دیگر، سرنوشت ملی و سیاسی  
جامعه را تهدید می کند. جامعه می خواهد بداند که  
چرا با وجود درک همین مساله روشن سیاسی، تا کنون  
شما سیاست ملی را پی گیری نکرده اید که خود  
ارادیت ملی حزب وحدت اسلامی را در تحت رهبری شما  
به اثبات پرساند؟ آیا فقدان سیاست ملی بیانگر حاکمیت  
اراده جمهوری اسلامی ایران بر اراده سیاسی شما  
نیست؟ سوال اساسی در این زمینه اینست که آیا رهبری  
شما با تابعیت از اراده جمهوری اسلامی ایران، آرمان  
تاریخی جامعه هزاره را برای حق و عدالت، قربانی  
جنگ نابرابر منطقی قدرتهای منطقه و جهان با  
جمهوری اسلامی ایران نمی سازد؟ آیا تا کنون برای شما  
ثابت نشده است که جمهوری اسلامی ایران بیشتر از هر  
دشمن در برابر شخصیت ملی جامعه هزاره دشمنی کرده  
است؟

یکبار دیگر خاضعانه توقع می گردد که شخص خود  
شما بدین سوالات پاسخ ارایه دارید تا در پهلوی  
نظریات مفرهای جامعه، نظریات رهبری حزب وحدت  
اسلامی نیز در "عصری برای عدالت" به چاپ رسیده و  
این کار، جامعه و نسل های آینده آن را برای اتخاذ  
موضع سالم سیاسی پاری کند. شما می دانید که رهبری  
شما نه تنها در برابر نسل های کنونی، بلکه در برابر قام  
نسل های آینده نیز مسؤول خواهد بود. به همین علت،  
سکوت شما در برابر این سوالات نه تنها بیانگر سکوت  
سیاسی شما در برابر خواست منطقی جامعه در وضعیت  
ناهنجر سیاسی کنونی تلقی شده، بلکه مبنی سیاست  
های ناروای رهبری شما نیز است که دوام این سیاست ها  
جز لین مال شدن آرمان تاریخی جامعه چیز دیگری  
نخواهد بود.

با عرض حرمت و احترام  
شورای نویسنده گان  
"عصری برای عدالت"  
۱۳۷۵/۹/۱۰

## پیر سوار سنگفرش راه

هوشگابتهاج

با قام خشم خویش

با قام نفرت دیوانه وار خویش

می کشم فریاد:

ای جلادا

ننگت بادا

آه، هنگامی که یک انسان

می کشد انسان دیگر را

می کشد در خویشتن

انسان بودن را.

پشنو ای جلادا

می رسد آخر

روز دیگرگون:

روز کیفر،

روز کین خواهی،

روز بار آوردن این شوره زاران خون.

زیر این باران خونین

سیز خواهد گشت بذرگین.

وین کویر خشک

بارور خواهد شد از گلهای نفرین.

آه، هنگامی که خون از خشم سرکش

در تنور قلب ها می گبرد آتش

برق سرنيزه چه ناچیزست!

و خروش خلن

هنگامی که می پیچد

چون طین رعد از آفاق تا آفاق

چه دلاویز است!

# ایجاد کر نظام نوین

ما باید بدانیم که جنگ نظام های ارجاعی کهنه، صرفاً جنگ در برابر آن تفکرات و منطق های جدید جامعه است که از توانمندی جنگ منطقی در برابر منطق کهنه جامعه برخوردار است. چون نظام های کهنه به خوبی واقع اند که اگر جامعه صاحب منطق و تفکر جدید شد، لازمه این تفکر و منطق نوین جامعه، به وجود آمدن نظام سیاسی نوین، مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه است.

داشته باشد؛ اما وقتی همین فرد، تفکر فردی خویش را رها می کند و صاحب تفکر اجتماعی می شود، ملزم است که در هر منطق خود تعهد اجتماعی و سیاسی خویش را نسبت به سرنوشت مشترک تمام افراد جامعه مدنظر بگیرد. ملاحظه می شود که خصیصه تعهد سیاسی نسبت به سرنوشت مشترک جامعه، یکی از ویژه گی های دیگر تفکر اجتماعی است. تصور نگردد که در تفکرات فردی، تعهد سیاسی نسبت به سرنوشت مشترک جامعه مطلقاً وجود ندارد؛ بلکه هدف بیان این حرف است که در تفکرات فردی این امکان وجود داشته است که منطق سرنوشت مشترک اجتماعی مدنظر گرفته نشود، ولی در تفکر اجتماعی، یک مورد هم وجود داشته غی تواند که منطق سرنوشت مشترک اجتماعی از نظر دور انداده شود.

وقتی تفکر فردی و تفکر اجتماعی مطرح می گرددند، نیاید تصور نگردد که این دو تفکر باهم متضاد اند؛ چون هر انسان هم دارای تفکر فردی و هم دارای تفکر اجتماعی است و رابطه تفکر فردی و تفکر اجتماعی، رابطه اجزا با گل است. این حرف بدین معناست که تفکرات فردی هیچگاهی غی توانند که تفکر اجتماعی را نقض کنند، حالانکه تفکر اجتماعی اکثر تفکرات فردی را نقض می کند.

همانطوریکه تفکرات فردی در مجموع تفکر اجتماعی را به وجود می آورند، تفکر اجتماعی بعداً به نوع خود بر تفکرات فردی تأثیر خویش را بر جا می گذارد. بنابرین، اگر تفاوتی میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی وجود دارد، عبارت از تفاوت منطق فردی و منطق اجتماعی است. منطق سرنوشت مشترک یک جامعه، عبارت از منطقی است که متعدد به سرنوشت سیاسی جامعه است. ملاحظه می گردد که تعهد به سرنوشت سیاسی جامعه است. تعهد اجتماعی به وجود آورنده مسؤولیت انسان در قبال انکار برای تفکر اجتماعی هر فرد جامعه است؛ یعنی تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی به وجود آورنده مسؤولیت انسان در قبال سرنوشت جمعی جامعه است. در بالا تذکر داده شد که امکان دارد یک شخص در تفکرات فردی خویش، تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی نداشته باشد، به همین لحاظ ممکن است که در منطق فردی، مسؤولیت در برابر سرنوشت جمعی جامعه اصلًا مطرح بحث نپاشد؛ در صورتی که منطق سرنوشت اجتماعی یگانه منطق برای تفکر اجتماعی است که

موجودیت تفکرات مختلف و متضاد در درون یک جامعه، طبیعی ترین امر است؛ ولی برای اینکه تفکر اجتماعی را از تفکر فردی مجزا کنیم و بدانیم که تفکر اجتماعی جدا از تفکر فردی است، باید تفکر جامعه را از دو دیدگاه مورد نظر قرار دهیم: دیدگاه اول دیدگاهیست که هر تفکر را در درون جامعه مورد نظر قرار می دهد؛ چون وقتی تفکر اجتماعی تجزیه و تحلیل گردد، در فرجم آن تفکراتی به دست می آیند که کاملاً ویژه گی فردی دارند. دیدگاه دوم، عبارت از دیدگاه تفکر اجتماعی است. وقتی از عقب تفکر اجتماعی به تفکر جامعه نگریسته می شود، اینجا تفکر مورد نظر عبارت از تفکریست که از نقاط مشترک تمام تفکرات فردی جامعه به وجود می آید. وقت شود که تفکر اجتماعی معادل با افکار عامه نیست. اصطلاح "افکار عامه"، عبارت از اصطلاحی است که تفکر سیاسی مشترک جامعه را بیان می دارد؛ ولی تفکر اجتماعی در پهلوی تفکر مشترک سیاسی جامعه، تفکرات دینی، فلسفی و حتی تاریخی جامعه را نیز در بر دارد.

ویژه گی تفکرات فردی اینست که بر مبنای منطق فردی هر فرد جامعه استوار است؛ حالانکه تفکر اجتماعی بر مبنای منطق اجتماعی به وجود می آید. تفکر اجتماعی در پهلوی اینکه نقاط مشترک تفکرات فردی جامعه را در بردارد، شامل منطق تاریخی، منطق اجتماعی و منطق سیاسی جامعه نیز می شود؛ در صورتی که تفکرات فردی، در اکثر موارد می توانند که فارغ از منطق سیاسی و تاریخی باشند؛ چون در تفکر فردی بیشتر از آنکه منطق سیاسی یک فرد حاکم باشد، منطق خاص وی در برایر یک پدیده و یا روابط اجتماعی انسان با جامعه و جهان مورد نظر گرفته می شود. به طور مثال تا آنزماني که نظریات یک فیلسوف، در چوکات فلسفه و جهان بینی خودش منحصر است، به عنوان یک فلسفه مطرح است؛ ولی زمانی که همین فلسفه به تفکر اجتماعی جامعه تبدیل می شود، از منطق سیاسی و تاریخی جامعه نیز برخوردار شده و به شکل یک مکتب سیاسی عرض وجود می کند.

ویژه گی دیگر تفکر اجتماعی اینست که از منطق سرنوشت مشترک اجتماعی برخوردار است. در تفکرات فردی، فرد ملزم بدین نیست که در هر منطق خویش حقاً باید سرنوشت اجتماعی را مدنظر

تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی دو جزء اساسی آن را تشکیل می‌دهند.

به طور مثال، متفکری نظریات خویش را در مورد سیاست، جامعه، تاریخ، فلسفه، جهان و ... بیان می‌دارد. این متفکر وقتی در مورد تاریخ سیاسی یک جامعه (یا جامعه خودش) تفکر خویش را بیان می‌دارد، اینجا در قدم اول، واقع نگری تاریخی شرط اساسی برای تفکرات وی می‌باشد؛ این شخص ملزم است که اول قام رخداد های تاریخی را بدون تعصب اجتماعی و سیاسی بنگرد؛ ولی وقتی همین متفکر از عقب تعهد اجتماعی و تعهد سیاسی خویش نسبت به سرنوشت تاریخی جامعه ابراز نظر می‌کند، صاحب تعصب سیاسی و اجتماعی می‌شود و بر مبنای واقع نگری های تاریخی مسؤولیت خویش را در قبال سرنوشت اجتماعی خود ایفا می‌نماید. این مثال روش می‌سازد که تفکر اجتماعی همیشه با تعصب سیاسی و اجتماعی در قبال سرنوشت مشترک افراد جامعه همراه بوده است.

میان تفکر اجتماعی و تفکر فردی رابطه متقابل وجود دارد. ما می‌دانیم که تفکر اجتماعی متشکل از تفکر هر فرد جامعه است؛ ولی تفکر اجتماعی متفاوت از تفکر فردی است؛ اما این تفاوت بدان مفهوم نیست که میان تفکر اجتماعی و تفکر فردی، رابطه متقابل وجود نداشته باشد. همانطوریکه تفکر اجتماعی در ساختن تفکر فردی نقش دارد، همانطور تفکرات یک فرد نیز می‌تواند در ساختن تفکر اجتماعی نقش به سزا داشته باشد.

تفکر فردی زمانی می‌تواند بر تفکر اجتماعی فایق شده و بعداً به تفکر اجتماعی قام افراد جامعه تبدیل گردد که این تفکر بتواند جامعه را صاحب منطق جدید سازد.

## مقاومت

### نظام های سیاسی در

برابر تفکر و منطق نوین جامعه،

عبارت از مقاومت در برابر قانونمندی

برگشت ناپذیر تکامل فکری و منطقی جوامع

است، به همین علت است که عکس العمل

قهراً آمیز، آخرین راه برای جوامع غرض

ساختن نظام های جدید سیاسی

مطابق به تفکر و منطق

نوین آنهاست.

به همین ترتیب جامعه نیز زمانی می‌تواند تفکر خویش را عوض کند که صاحب

منطق جدید شود و منطق جدید زمانی

می‌تواند منطق کهنه جامعه را نابود کند که در قام عرصه های تاریخی،

سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی دیدگاه نوین را برای جامعه مطرح کند.

بنابرین، تفکر فردی زمانی به تفکر اجتماعی تبدیل می‌شود که این

تفکر جامعه را صاحب منطق جدید سازد. هر کسی اگر بباید و ادعای تأثیر

گذاری بر تفکر جامعه را نماید، ولی تفکرش

صاحب منطق جدید نیاشد، به هیچصورتی نمی‌تواند

در ادعای خویش صادق باشد. رابطه منطق با تفکر (چه فردی و چه اجتماعی) رابطه ظرف و مظروف است. منطق یک تفکر همان ظرفی است که هر مایعی را مطابق به ظرفیت و شکل خودش تغییر شکل می‌دهد. منطق یک تفکر، اساسی ترین اصل برای تبدیل شدن آن به تفکر اجتماعی است.

اینجا نکته با اهمیتی که باید مدنظر گرفته شود، اینست که همان تفاوتی که میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی وجود داشت، میان منطق فردی و منطق اجتماعی نیز وجود دارد؛ یعنی منطق اجتماعی نیز همیشه با تعهد اجتماعی و تعهد سیاسی در قبال سرنوشت جامعه مطرح می‌شود. ممکن است که در منطق فردی

هیچگونه تعهد سیاسی و اجتماعی وجود نداشته باشد و منطق جدید در اول به عنوان منطق فردی مطرح شود که قام انحرافات فکری جامعه را مورد انتقاد قرار دهد و اشتباهات فکری گذشته جامعه را از لحاظ منطقی برملا سازد؛ ولی وقتی جامعه منطقاً به اشتباه فکری خویش پی برد، تفکر جدید خویش را بر مبنای منطق جدید به دست می‌آورد و بعد از به دست آوردن منطق و تفکر جدید، تعهد سیاسی و اجتماعی را در قبال سرنوشت جامعه مدنظر می‌گیرد.

شرط اساسی برای رابطه میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی، دیوکراسی است؛ یعنی صرفاً با دیوکراسی است که مفاهیم جامعه با منطق فردی و تفکرات فردی، نقش خویش را در ساختن تفکر جامعه ایفا کرده می‌توانند. برای درک نقش دیوکراسی در رابطه میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی، ضرور است که پروسه رشد و تکامل مفکوره های جدید و بعداً تبدیل شدن همین مفکوره های جدید را به مفکوره های ارجاعی، در مقابل تفکرات نوین آینده مدنظر بگیریم.

وقتی تاریخ تکامل تفکر جوامع بشری ملاحظه گردد، دیده می‌شود که هر فکر در ابتدا با تبدیل شدن خویش به تفکر اجتماعی یک جامعه از منطق قوی نسبت به تفکر ماقبل خویش برخوردار بوده است. این قانونیتی حتی بر قام فلسفه های نیز حاکم است. فلسفه ای توانسته است که بر فلسفه های ماقبل خویش فایق شود که از منطق قوی تر برخوردار بوده است. قبل از ذکر داده شد که آن تفکر فردی می‌تواند به تفکر اجتماعی تبدیل شود که از لحاظ منطقی باورهای قبلی جامعه را تغییر دهد، ولی درک این نکته خبلی ها با اهمیت است که وقتی تفکر فردی به تفکر اجتماعی تبدیل می‌گردد، از خصیصه "تفکر فردی بودن" خارج می‌شود؛ چون تفکر نوین اجتماعی همیشه تأمین با وجود آمدن نظام سیاسی می‌باشد.

جامعه وقتی صاحب تفکر و منطق جدید می‌شود، در قدم اول ناگزیر است که خود را از شر نظام سیاسی خلاص کند که مطابق به تفکر و منطق کهنه جامعه بوده است. روش است که نظام کهنه سیاسی گذشته نیز در زمان خویش نظام مترقبی بوده است که جانشین نظام کهنه ماقبل خویش شده است. به همین ترتیب هرگاه نظام سیاسی در یک جامعه تبدیل می‌شود، باید درک گردد که قبل از تغییر نظام کهنه، جامعه درک گردد که این تغییر نظام کهنه باید صاحب تفکر و منطق جدید شده است. درک این مساله بدین خاطر ضروری است که ما باید بدانیم که جنگ نظام های ارجاعی کهنه، صرفاً جنگ در برابر آن تفکرات و منطق های جدید جامعه است که از توانمندی جنگ منطقی در برابر منطق کهنه جامعه برخوردار اند. چون نظام های کهنه به خوبی واقع اند که اگر جامعه صاحب منطق و تفکر جدید شد، لازمه این تفکر و منطق نوین جامعه، به وجود آمدن نظام سیاسی نوین، مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه است.

در حد سال اخیر اینطور به خود جامعه هزاره داده شده بود که "هزاره" معادل "شیعه" و "شیعه" معادل "هزاره" است. نظام سیاسی فرتوت کهنه، برای اینکه جامعه هزاره را تجزیه اجتماعی کند، ناگزیر

هیچگاهی باهم آشنا پذیر بوده نمی توانند. در ضمیمه نظام سیاسی کنونی جامعه ما تشکیلات سیاسی وجود دارد که افراد متعلق به نظام کهنه سیاسی گردانند، آن اند. افرادی که گردانند گزینه تنظیم را به عهده دارند، هیچگاهی حاضر نیستند که با از بین رفتن نظام کهنه، قام امتیازات سیاسی و اجتماعی آنان نابود گردد. این افراد برای آنکه بقای نظام سیاسی خویش را در درون جامعه حفظ کنند، ناگزیر اند که در قدم اول دیموکراسی را از بین ببرند؛ چون وقتی دیموکراسی از بین رفت، حق ابراز نظر و تفکر از افراد جامعه گرفته می شود. احزاب سیاسی که مطابق به منطق "جامعه تشیع" ساخته شده اند، هیچگاهی نمی توانند

که منافع خویش را در نظام سیاسی حفظ کنند که مطابق به منطق جامعه هزاره باشد. این افراد ناگزیر اند که منطق نوین جامعه را با منطق کهنه خویش تکفیر کنند. جامعه ما در شرایط کنونی، کاملاً با همچون وضعیت مواجه است. عناصر شیعه غیر هزاره با قام قوا در تلاش اند که منطق نوین

جامعه را از لحاظ منطق مذهبی "جامعه تشیع" تکفیر کنند. وقتی می بینند که ما نه تنها به مذهب شیعه، بلکه به مذاهب تسنن و اسماعیلیه جامعه هزاره نیز اعتقاد داریم و هر کدام از این مذاهب را مذهب جامعه هزاره و مظہر دین مقدس اسلام می دانیم، اینجاست که چون نمی توانند اسلام را قربانی مذهب سیاسی خویش نمایند، دست به شایعه پراگنی بر علیه شخصیت های ملی جامعه هزاره می زنند. این شایعه پراگنی بر علیه شخصیت ها از جوار رهبری نظام سیاسی صورت می گیرد که منافع آن مطابق به تفکر و منطق کهنه جامعه است. به همین ترتیب شهید حاجی احمدی و شهید شفیع باید نابود گردند تا سید علا، سید هاشمی، سید سرور، سید سجادی، سید فاضل و... بدون دردرس به مهره های رهبریت سیاسی تبدیل شوند که امروز بر ضد خط ملی و عدالتخواهی جامعه هزاره در غرب کابل حرکت می کند. سید فاضل و سید علی جاوید و سید مرتضوی باید بر سر مرقد پاک رهبر شهید جامعه هزاره قدم بگذارند؛ چون آقای محقق مسؤول آن نظام سیاسی است که منافعش مطابق به منافع "جامعه تشیع" اشرافیت مذهبی تشیع درباری است.

ولی تکامل تاریخی به نفع تأثیرگذاری حرکت می کند که عبارت از به وجود آمدن نظام نوین سیاسی مطابق به تفکر و منطق اجتماعی جدید جوامع بشری بوده است. اکثر نظام های جدید سیاسی با دادن هزاران قربانی به وجود آمده اند. سید علا و سید هاشمی می توانند که بر تن سپهسالار رشید جامعه هزاره در حوالی رهبری سیاسی حزب خویش ده ها مردم را شلیک کنند؛ ولی این را با اطمینان می توان گفت که این آواز و فریاد شفیع که "مرا نکشید، من بچه هزاره هستم"، تاریخ اشرافیت مذهبی آنان را با نظام سیاسی کنونی یکجا نابود خواهد کرد. چون کشتن افراد نابودی تفکر و

برد که از طریق مذهب شیعه، مذاهب سنی و اسماعیلیه این جامعه را حتی در ذهن افراد خود این جامعه نابود کند و ما عملاً شاهدیم که بیشتر از ده حزب سیاسی در جامعه هزاره به وجود می آیند، ولی در یکی از این احزاب جایی برای هزاره های سنی و اسماعیلیه وجود ندارد و برعکس، تاجک های شیعه و سادات، حتی در رأس رهبری حزب سیاسی جامعه هزاره قرار می گیرند. همچون نظام سیاسی بر اساس تفکر و منطق خود جامعه به وجود آمده است. در جریان جنگ های داخلی احزاب سیاسی، ده ها هزار انسان یک جامعه واحد به ناحق قربانی می شوند؛ اینجا باید جداً متوجه بود که نظام

سیاسی که موقع می شود ده ها هزار جوان یک جامعه را قربانی کند، صرفاً از برکت منطق و تفکر اجتماعی خود جامعه است. جنگ شیعه های غیر هزاره برای نابودی رهبری جامعه هزاره زمانی تیر پشت هر فرد این جامعه را (اعم از سنی و اسماعیلیه و شیعه) به لرزه درمی آورد که وقتی در حاکمیت آقای ربانی چهار وزیر تعیین می گردد، هر چهارش سید است؛ وقتی در همین حاکمیت مشاورین رئیس جمهوری تعیین می شوند، تمامش سید است و به همین ترتیب در رأس ریاست های پوهنتون و سازمان خاد ملاحظه می کنیم، باز هم سیدهایند. (\*) زمینه همچون خیانت به سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره در تفکر و منطق خود این جامعه است. منطق و تفکر این جامعه را قسمی ساخته اند که گریا جامعه هزاره یکانه جامعه مذهبی متعصب در افغانستان است که حتی شعار "حق سیاسی" خود را با شعار "حق مذهبی" مطرح می کند.

در درون ملتی که نه ازیک، نه پشتون و نه تاجک آن خود را "جامعه تسنن" نمی گوید، نظام سیاسی حاکم بر جامعه هزاره، این جامعه را ظالمانه "جامعه تشیع" مطرح می کند؛ بدون اینکه درک گردد که تقریباً چهل فیصد جامعه هزاره اهل تسنن و اسماعیلیه است اما بگذریم از اینکه وقتی نماینده کان "جامعه تشیع" در حاکمیت سیاسی صاحب مقام و منصب می شوند، حتی یکی از آنها هم منسوب به جامعه هزاره نیست!)

نظام سیاسی "جامعه تشیع" همین اکنون نیز بر اراده سیاسی جامعه هزاره حاکم است؛ ولی آیا می توان پذیرفت که تفکر و منطق جامعه هنوز هم مطابق به تفکر و منطق کهنه "جامعه تشیع" است؟ اگر جامعه صاحب تفکر جدید و منطق جدید شده است، اگر این جامعه درک کرده است که هزاره های سنی و اسماعیلیه اجزای جدا نشدنی از جامعه هزاره اند، بدون تردید می توان گفت که نظام جدید سیاسی این جامعه نیز باید مطابق به تفکر و منطق نوین آن به وجود آید.

نظام کهنه سیاسی حاکم و منطق و تفکر جدید جامعه،

\*- سید عالی بخلی وزیر تجارت، سید حسین انوری وزیر کار و امور اجتماعی، سید علی جاوید وزیر پلان، سید گهری وزیر اکتشاف دهات، سید لورنجی و سید هادی وزیر مشاروری ریاست جمهوری، سید حسن جگران معاون وزارت دفاع، سید هاشم هاشمی معاون ریاست خاد، سید ظاهر واثق رئیس اداره ۳۳ خاد ...

دیگری نخواهند بود. برای درک بهتر سرنوشت اجتماعی از سرنوشت حزبی، پیوند اجتماعی و پیوند حزبی افراد را باید مد نظر داشت. به طور مثال من یک فرد هزاره هستم. من می توانم فردا مسیحی شوم و یا به یک دین و مذهب دیگر، غیر از دین و مذهب کنونیم اعتقاد پیدا کنم؛ ولی چیزی را که هیچگاهی تغییر داده نمی توانم، هزاره بودن من است. حالا اگر یک هزاره متعصب شیعه هستم، خواهم گفت که شیعه بودن شرف و وقار و عزت و ناموس من است و به غیر از شیعه نه هزاره وجود دارد و نه هم دنیا و آخرت و اگر من انسان به خاطر اعتقاد شیعی من است: چون انسان به غیر از اعتقادش چیز دیگر نیست و حتی برای اینکه اعتقاد شیعی خود را نگه دارم، حق دارم که زیر تسلط نظام های جبار، بافن تقیه عقیده ام را از دستبرد دیگران حفظ کنم؛ به همین ترتیب اگر هزاره سنی متعصب هستم، حاضرم که در صنوف سیاسی و احمد شاه مسعود مسلح شوم و برای اینکه هزاره های شیعه را کافر می دانم، بر سینه شان شلیک کنم و هکذا اگر شیعه اسماعیلیه هستم، حاضرم که جوار عبدالرشید دوستم را هزار مرتبه توجیع بدهم، تا اینکه بایم در پهلوی هزاره های سنی و شیعه جبهه متعدد سیاسی و اجتماعی خویش را به وجود آرم.

بعد اگر حزب سیاسی ساختم (ولو قام احزاب سیاسی، شیعه نیز باشد)، ترجیح می دهم که رهبری آقای محسنی و اکبری و سید فاضل را بدین حافظ قبول کنم که آنها را پاک ترین مظاهر مذهب شیعه در روی زمین می بینم و دُم این رهبران پاک نزاد و مقدس را آنقدر قایم می گیرم که حتی از باد شان نیز بوی فتوای

شیعه بیاید! ولی وقتی دشمن در چندالوی انشار (که اکثریت مطلق آنان محسنی پرست اند) حاکم می شود، چهره هزاره گیم یگانه مجرمیت من است که باید بر سینه ام شلیک کنم.

پیوند اجتماعی، پیوندی فراتر از پیوند های اعتقادی و سیاسی است؛ چون پیوند اجتماعی، ارتباط به تاریخ یک جامعه دارد. تاریخ جامعه هزاره، یک کل است و اما تاریخ بودائی، تاریخ تسن، تاریخ تشیع و یا تاریخ فلاں فلسفه و فکر دیگر یک جزو از تاریخ جامعه هزاره اند که منوط به تاریخ مذهبی و تاریخ فکری این جامعه می شوند.

اینکه من توانسته ام شیعه شوم و یا سنی و اسماعیلیه شوم، بدین مفهوم است که می توانم مسیحی و یهودی نیز شوم؛ ولی کاری که کرده نمی توانم، اینست که نمی توانم هزاره نباشم. همانطور که پشتوان و ازیک نمی توانند هزاره باشند، من نیز نمی توانم پشتوان و ازیک باشم؛ این گناه من نیست، اراده خداوند است که برای فضیلت شناخت، مخلوق خویش را فرقه خلق کرده است. پیوند حزبی عبارت از پیوندی است که نظر به علائق فکری و اعتقادی یک جمع افراد به وجود می آید. همانطور که سید فاضل اول "حرکتی" بود و بعداً "وحدتی" شد و بعداً دویاره با محنتی متعدد گردید تا حقوق سادات و قزلباش ها را ضمانت کند، هر فرد دیگر جامعه نیز من تواند که نظر به علائق فکری و اعتقادی خویش،

منطق نوین جامعه، بیهوده ترین تقلایی بوده است که تا کنون هیچ نظام کهنه سیاسی به وسیله آن حیات خویش را ضمانت کرده نتوانسته است. ما یقین داریم که تا نظام سیاسی اشرافیت مذهبی "جامعه تشیع" بر پامیان حاکم است، حملات ناکام تروریستی بر "علی اکبر" های جامعه هزاره، بالاخره به حملات موتفقیت آمیز تبدیل خواهد شد و علی اکبر قاسمی نیز همچون حاجی احمدی و شفیع خونش برای حفظ منافع نظام سیاسی سید سجادی و سید علاء پرورد خواهد ریخت؛ ولی این را نیز یقین داریم که تفکر و منطق نوین جامعه، حتی نظام نوین سیاسی خویش را به وجود خواهد آورد.

برای درک هر چه بیشتر وضعیت سیاسی کنونی جامعه، ضرور است که نظام سیاسی حاکم بر سرنوشت جامعه را مدنظر داشته باشیم و ملاحظه کنیم که فعلاً این نظام سیاسی از عقب کدام تعهد اجتماعی و سیاسی، مسؤولیت خویش را در قبال سرنوشت اجتماعی جامعه هزاره اینجا می نماید.

جامعه ما فعلاً تحت رهبری یک حزب سیاسی قرار دارد. یک حزب هر قدر مردمی باشد و حتی مثل آقای ببرک کارمل برایش گلو پاره کنند که "حزب و مردم یکیست"، باز هم حزب سیاسی مجزا از جامعه است. درک این مسئله بیشتر از هر کس برای جامعه ما ضرور است که شعار "مردمی بودن حزب وحدت اسلامی" بیشتر از هر شعار دیگر در آن مطرح می شود. چرا یک حزب و لو مردمی نیز باشد و صد نیصد از حمایت مردم نیز برخوردار باشد، باز هم غنی تواند که به عنوان یک جامعه مطرح شود؟ چون سرنوشت اجتماعی

مجزا از سرنوشت حزبی است. سرنوشت اجتماعی عبارت از سرنوشتی است که هر فرد جامعه بدون نظرداشت اعتقادات مذهبی، ایدیالوژیکی، سیاسی، تاریخی،

## ولی اگر احزاب ضد مردمی توانستند که

خود را به عنوان ممثل اراده سیاسی جامعه جا بزنند و با تصامیم مقطوعی و خیلی ها آنی در برابر حوادث زودگذر و مقطوعی، آرمان تاریخی جامعه را بلجن مال کنند، درینصورت شکست و نابودی این احزاب تأثیر بس بزرگ را بر سرنوشت سیاسی جامعه به جا خواهد گذاشت.

هیچگاهی نمی تواند که اسارت این افراد را در نظام سیاسی حاکم سازد. بنابرین، محرومیت اجتماعی به اشکال مختلف بر سرنوشت هر فرد جامعه تحمل می شود.

ولی سرنوشت حزبی عبارت از سرنوشتی است که صرف بر اعضای آن حزب تحمل می گردد. مطرح کردن شعار های "حزب و مردم یکیست"، صرفاً برای بیان نمودن بقای سیاسی یک حزب است؛ یعنی جامعه (ولو بیشتر از شصت فیصد آن قتل عام شود)، باز هم زنده می ماند و اگر بعد از صد سال هم شود، باز هم بزرگترین حماسه مقاومت ملی خویش را در پر ابر نظام فاشیستی انحصاری ایجاد می کند. ولی اگر یک حزب نابود گردید، افراد آن، اگر نااهل باشند، به غیر از افراد متعصب و نفی کننده تمام ارزشهای جدید جامعه، چیز

به منطق و تفکر جوامع است، بدین لحاظ دشمنی در برابر تفکرات و منطق های نوین، یگانه وسیله برای حفظ نظام های ارجاعی حاکم است.

احزابی که در چوکات یک نظام سیاسی مطرح می شوند، باعث به وجود آمدن دو نوع بینش سیاسی در جامعه می شوند: یکی بینش حزبی و یکی بینش غیر حزبی. تفکر حزبی، چون صاحب پشتونه نظام سیاسی است، به شکل بینش حاکم مطرح می شود. اینکه من گویند "حزب و مردم یکیست" و یا "حزب، مردم و مردم، حزب است"، صرف برای اینست که نشان دهد که بینش حزبی وی ندارد. اینجا فرق در چون هیچ نظامی غی برخلاف بینش و منطق جامعه دوام کند، بنابرین شعار یکی

بدون حزب و مردم، در واقع به منظور مشروعیت دادن سیاسی و اجتماعی به یک حزب داده می شود.

با به وجود آمدن بینش حزبی، منطق حزبی نیز به وجود می آید. ما همه شاهدیم که اصطلاح "بیطرف، بیشرف است"، اوین بار از طریق اضافی "حزب دیوکراتیک خلق" به

وجود آمد. در منطق حزبی، هیچگونه فعلیت سیاسی، بدون تنظیم بودن در یک حزب سیاسی وجود ندارد. هر حزبی که بر سرنوشت سیاسی جامعه حاکم می شود، برای اینکه اراده سیاسی جامعه را فلنج کند، تلاش دارد که تمام اعضای جامعه را در صوف خویش جذب نماید. جذب شدن در صوف یک حزب، عبارت از تابعیت برده وار از دستایر رهبری حزب است. حزبی که در رأس نظام است، رهبر آن، رهبر دولت ملت نیز است. برای اینکه فساد نظام یک حزبی مورد انتقاد ملت قرار نگیرد، تعیین دادن اراده رهبری یک حزب از طریق شعار "حزب و مردم یکیست"، در واقع تحمیل فودن استبداد سیاسی رهبری یک حزب بر اراده سیاسی جامعه است. یگانه تلاش رهبری احزاب ضد مردمی برای آنست که اراده تمام افراد جامعه را مثل اراده اضافی حزب خویش به دست آرد. هیچکس انکار کرده نمی تواند که اضافی یک حزب اوین قربانیان یک جامعه به خاطر اراده رهبری حزب خویش اند. اضافی حزب، با صداقت قام از دستایر رهبری حزب تابعیت می نمایند. و روشن است که اگر رهبری حزب خویش باشد و بر ضد سرنوشت جامعه عمل کند، اضافی حزب با صداقت قام، با قربانی فودن اراده سیاسی خویش، اراده سیاسی هر فرد جامعه را نیز قربانی می کنند که این امر، یگانه علت برای نابودی دیوکراسی در یک جامعه است. و بدیهیست که وقتی دیوکراسی در یک جامعه نابود گردد، هیچ زمینه ای باقی نمی ماند که یک فرد برجیزد و با مطرح کردن تفکر و منطق جدید، تأثیر مثبت خویش را بر تفکر و منطق کهنه جامعه بر جای گذارد و چه بسا که تفکر و منطق کهنه جامعه را از بین و بن ویران کند و باعث به وجود آمدن نظام نوین سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه گردد.

مثل لباس، حزب سیاسی خویش را نیز تبدیل کند. اینجا بازهم ملاحظه گردد که دیوکراسی اساسی ترین اصل برای انتخاب فکر و عقیده جدید است؛ در غیر آن تعدد احزاب عامل جنگی خواهد گردید که برای منافع و قدرت منطقی خویش، خون ده ها هزار انسان جامعه را بدون بیم از بازخواست فردای آن بریزند.

وقتی هر فرد می تواند آزادانه عضوت در یک حزب سیاسی را قبول کند، متعاقده می تواند که در هیچ یک از احزاب سیاسی داخل نشود؛ چون تعهد سیاسی و اجتماعی یک فرد در قبال سرنوشت جامعه، هیچگونه ربطی به مسؤولیت حزبی وی ندارد. اینجا فرق در این است که یکی ترجیح می دهد که تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را در قبال سرنوشت جامعه از طریق مسؤولیت حزبی ایفا نماید و یکی دیگر می خواهد که به دور از احزاب سیاسی، در برابر سرنوشت جامعه متوجه باند و در برابر تعهد سیاسی و اجتماعی خویش خیانت نکند. (\*)

قبلًا تذکر داده شد که هر حزب سیاسی، مطابق به تفکر و منطق جامعه به

وجود می آید؛ به همین علت است که خصوصت احزاب سیاسی در برابر منطق و تفکر جدید، ظالمانه ترین و خابانه ترین نوع خصوصت بوده است؛ چون با تأسف که کارنامه احزاب سیاسی (به خصوص در درون جامعه ما)، بدون نظرداشت ایدیالوژی های شان، همه دکانداری سیاسی بوده است. آقای حاجی محمد حقق هجده سال شعار غلط داده است و موقف کنونی سیاسی وی نیز از برکت منطق و تفکر کهنه جامعه بوده است؛ حالا این شخص وقتی در طول هجده سال با شعار سکتاریزم شیعی، خیانت به سرنوشت ملی و سیاسی هزاره های شیعه، سنی و اسماعیلیه کرده است، چطور می تواند مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه هزاره، تغییر منطق و تفکر دهد؟ وقتی این شخص دیگران را تکفیر می کند، بدین خاطر نیست که خودش خیلی ها "شیعه" است، بلکه برای اینست که تفکر و منطق نوین جامعه ضرورت به نظام نوین سیاسی دارد که مسؤول آن در پهلوی شیعه، سنی و اسماعیلیه نیز بگوید و هویت های سیاسی و ملی یک جامعه را از طریق وحدت اجتماعی و سیاسی آن به دست آرد؛ نه اینکه به علت منطق غلط خویش، از طریق شعار مذهبی، عامل نفاق اجتماعی در درون یک جامعه واحد با مذاهب تستن و تشیع و اسماعیلیه آن شود.

برای اینکه اینهمه حرف ها گفته نشود و آقای حقق بازهم مسؤول سیاسی و نظامی نظام وابسته به "ولايت فقیه" باقی باند، ناگزیر است که دشمن دیوکراسی و مغزا هایی باشد که می توانند منطق و تفکر کهنه جامعه را از بین و بنیاد ویران کنند. بنابرین باید جداً متوجه بود که انتقاد از تفکر و منطق یک نظام سیاسی، مجرزا از دشمنی در برابر یک نظام است؛ ولی چون حکمرانی نظام ها مطابق

\*- جالب اینجاست که حزبی ها خیانت را در جمع تقسیم می کنند و به همین خاطر است که بیشتر خیانت ها در برابر جامعه خیانت های حزبی بوده است؛ ولی افراد متوجه چون می دانند که مسؤولیت و خیانت شان فردی است، هرگز به خیانت غی اندیشند.

زمانی می تواند به عنوان مسؤول سیاسی یک حزب بر اراده سیاسی جامعه تحمیل شود که این جامعه همچون لاش مرده باشد که اگر آقای محترم یک روز نی خواست با مسعود اتفاق کند، خون مردم را بهانه کند، و اگر روز دیگر خواست بدون هراس ریانی را بر سر مرقد پاک پیشوای شهید خلق ببرد، هیچکسی باید صدایش را نکشدا منطق حزبی به جامعه بین تفکر و بین منطق ضرورت دارد و بر عکس منطق غیر حزبی نه تنها به جامعه با تفکر و با منطق ضرورت دارد، بلکه ایفای تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را نیز واپسنه به ساختن تفکر و منطق جامعه می داند. اگر احزاب سیاسی موفق می شوند که با سوء استفاده از ناگزیری سیاسی مردم، تفکر و منطق جامعه را به خدمت نگهداشت پایه های نظام سیاسی ضد مردمی خویش در آورند، بزرگترین شکست از آن خود جامعه خواهد بود؛ چون با از بین رفتار یک حزب ضد مردمی، جامعه یک مرحله مثبت گذار را به جانب آرمان تاریخی خویش طی می کند، ولی اگر احزاب ضد مردمی توانستند که خود را به عنوان مثل اراده سیاسی جامعه جا پزندند و با تصامیم مقطوعی و خیلی ها آنی در برابر خواست زدگر و مقطوعی، آرمان تاریخی جامعه را بjen مال کنند، درینصورت شکست و نابودی این احزاب تأثیر بسیار بزرگ را بر سرنوشت سیاسی جامعه به جا خواهد گذاشت.

منطق حزبی و منطق غیر حزبی زمانی می توانند که بر تفکر و

منطق جامعه تأثیر مثبت خویش را به جا گذارند که دیوکراسی زیربنای نظام سیاسی جامعه را تشکیل دهد. در جامعه ای که دیوکراسی نابود گردد، اولین پیامد آن بقای عمر نظام ضد مردمی است و عمر طویل نظام های ضد

مردمی یکانه عامل برای نابودی تفکر و منطق جامعه، سازنده نظام های نوین و منطقی جامعه است، بنابرین نابودی تفکر و منطق جامعه، سازنده نظام خویش در حقیقت نابود کردن تکامل فکری و منطقی جامعه است.

هر منکره و هر منطق و نظامی که ناقص دیوکراسی باشد، در واقع می خواهد که از طریق استبداد، حاکیت خویش را از نابودی نجات دهد. نقض شدن دیوکراسی یکانه علت برای به وجود آمدن

سیاست های قهر آمیز است؛ چون دیوکراسی، یکانه

عامل برای تکامل طبیعی تفکر و منطق جامعه است. وقتی دیوکراسی نقض نگردد، همزمان با تکامل تفکر و منطق جامعه، نظام سیاسی جامعه نیز بازسازی می شود، ولی وقتی دیوکراسی نقض گردید، نظام حاکم ناگزیر است که از طریق استبداد سیاسی و اجتماعی، موجودیت خویش را حفظ کند. نظام سیاسی که منافی تکامل تفکر و منطق جامعه باشد، ناگزیر است که با به وجود آمدن منطق و تفکر نوین جامعه، عکس العمل قهر آمیز نشان دهد. آنچه در تاریخ سیاسی جوامع بشری به ملاحظه می رسد، اینست که هر

در بینش و منطق حزبی، هر بینش و منطق غیر حزبی از اصلت فکری و منطقی عاری پنداشته می شود؛ چون در منطق حزبی، این امر پذیرفته شده است که مسؤولیت حزبی - سیاست یگانه وسیله برای ایفای تعهد سیاسی و اجتماعی افراد است و هر جنبش فکری که فاقد تشکل سیاسی باشد، منجر به شکست و نابودی می گردد. اما در منطق غیر حزبی، هیچگونه تعهدی برای اسم نویسی در یکی از سازمانهای سیاسی وجود ندارد؛ چون در منطق غیر حزبی، رهبری سیاسی، پدیده کاملاً اجتماعی پذیرفته می شود. مسؤولیت مغزهای یک جامعه، ساختن تفکر و منطق خویش رهبری سیاسی جامعه است که بعداً مطابق به تفکر و منطق خویش رهبری سیاسی خویش را به وجود می آورد. فرق میان منطق حزبی و منطق غیر حزبی در اینست که تفکر حزبی می خواهد تمام افراد جامعه اعضای یک حزب فکر کنند و بطابق به تصامیم رهبری یک حزب عمل کنند، اما منطق غیر حزبی تأکید بر این دارد که باید تصمیم گیری احزاب سیاسی، مطابق به آرمان تاریخی و اراده سیاسی جامعه باشد. وسیله منطق غیر حزبی، دیوکراسی و وسیله منطق حزبی، استبداد و تشدد است. به همین علت است که می بینیم رهبری ضد مردمی یک حزب، به وسیله ترور شخصیت های ناراضی بر اراده سیاسی یک جامعه تحمیل می شود و برای کنتمان نمودن این حالت، فضای را ایجاد می کنند که به ساده گی مطرح نمایند که اگر این یکی نباشد، به جایش کی باشد؟ این پرسش، از ذهن ها و تفکراتی تراویش می کند که یک ذره ایمان به جامعه نداشته و نمی دانند که وقتی جامعه صاحب تفکر و بینش گردد، هیچگاهی بدون رهبری باقی مانده نمی تواند، بلکه بر عکس رهبر خاین با بودن خویش، بسیار به خوبی احساسات مردم را خوش نموده و نارواترین تصامیم سیاسی را اتخاذ می کند که عظیم ترین خیانت نسبت به آرمان تاریخی و خون هزاران شهید جامعه محسوب می شوند. آقای حاجی محمد محقق، یک سال قبل حين معاینه نیروهای نظامی حزب وحدت اسلامی در سخرانی خویش در مورد احمد شاه مسعود چنین می گوید: "... پس از این همه جنایت حالا آمده که ما و شما برادر هستیم. حالا اگر رهبران شورای عالی هماهنگی از مسعود بگذرند، مردم نخواهند گذشت. این مردم فرزندانشان

کشته شدند، این مردم از دست مسعود و ریانی قتل عام ها را دیدند، در در رها را دیدند، دیگر مسعود گوش را کنده و در بین مردم افغانستان جایی ندارد."(\*)

حالا این آقای محقق چطور می تواند حرف دیروزیش را برای جامعه توجیه کند که جامعه از مسعود و ریانی هنوز هم تفر دارد، ولی وی ریانی را بالای مرقد مطهر "رهبر شهید" می برد که یکی از جمله هزاران قربانی جامعه هزاره در زمان حاکیت فاشیستی چهارونیم ساله وی در غرب کابل است؟ تصامیم سیاسی آقای محقق

خون هزاران انسان جامعه تیزیاران می کند، بلکه بالای مرقد مطهر رهبر شهید جامعه نیز بوده می شوند؛ ولی در تحت تبادل همین مسؤولین سیاسی، شفیع به جرم "قطاع الطیقی"، در حوالی رهبری تیزیاران می شود و حاجی احمدی، حتی بدون بهانه قطاع الطیقی کشته می شود و بر قاسنی های جامعه هزاره هر لحظه سایه مرگ می چرخدا این چگونه قیادت سیاسی است؟ در قیادت سیاسی که مطابق به تفکر و منطق "جامعه تشیع" باشد، آیا طبیعی نیست که سید مرتضوی ها در آغوش گرفته شوند و شفیع ها "بجه هزاره" در دهن دروازه آن تیزیاران شوند؟ اینجا افراد خاین نیستند، بلکه نظام سیاسی حاکم خاین است که با منطق کهنه و فرتوت "جامعه تشیع" جلو به وجود آمدن تشکل نوین سیاسی جامعه را مطابق به منطق جامعه هزاره می کبرد. اینجا محقق خاین نیست، نظامی خاین است که سید عباس حکیمی و سید محمد سجادی و سید علا و اکبری و محسنی هنوز هم گردانده سیاسی آن اند. در نظامی که هنوز هم سید محمد سجادی از بلند گوی جمهوری اسلامی ایران، شفیع را خاین اعلام دارد و قتل آن را برق بداند، این نظام، نظام مدافع خاینین است، نه نظامی که با منطق و تفکر نوین جامعه هزاره، تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را در قبال سرنوشت سیاسی و ملی این جامعه ایفا کند.

تفکر نوین جامعه با منطق نوین آن ایجاد شده است. مسؤولین نظام سیاسی فرتوت کهنه هنوز هم با قام تلاش و توان برای حفظ نظام متکی بر تفکر و منطق "جامعه تشیع"، شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره را یکی از پی دیگر نابود می کنند و همین قاتلین آند که نوحه خوان و فاخته گیر مقتولین نیز اند خلاصه تنشکل نوین سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه، یگانه علت برای بقای نظام کهنه سیاسی و یگانه عامل به وجود آورنده بنی است سیاسی کنوی جامعه است. بروه گی برای جمهوری اسلامی ایران، روحیه آشنا پذیری مطلق با خاینین ملی درباری و دشمنی معلوم الحال در برابر هر بارقه امید بخش سیاسی و اجتماعی در درون جامعه هزاره، شواهد غیر قابل انکار نظام سیاسی کنوی حاکم بر جامعه هزاره است؛ ولی با اطمینان می توان گفت که حرکت جامعه به سوی به وجود آمدن نظام سیاسی جدیدی است که بتواند پاسخگوی خوب برای تفکر و منطق نوین جامعه باشد؛ قام تلاش های نظام فرتوت کهنه، صرف می تواند که زمان به وجود آمدن تنشکل نوین سیاسی جامعه را به عقب بیندازد؛ ولی با هیچ قدرتی می تواند که از به وجود آمدن تنشکل نوین سیاسی جلوگیری کند؛ همانقدر که مسؤولین خاین امروزی با اقدامات سیاسی عقب پرده (ولی با نوحه و اشک در جلو پرده) از ایجاد تنشکل نوین سیاسی جلوگیری می کنند، به همان اندازه حرکت مسؤولانه هر فرد جامعه می تواند زمان زایش نوین سیاسی جامعه را به جلو بیندازد. این کار یگانه امکان برای جلوگیری از آن فاجعه ملی است که امروز گردانده گان نظام کهنه و وابسته به اجانب، می خواهند به خاطر بقای خویش، آن را بر سرنوشت جامعه تکمیل کنند. با یقین می توان گفت که منطق حزبی و منطق غیر حزبی، برداشت کاملاً متنضاد از این وضعیت خواهد داشت؛ ولی نسلی که صاحب تفکر و منطق نوین شده است، با وجود ارزوای کنوی خویش، پیشقاولان نظام نوین سیاسی آینده خواهد بود. ثبوت این امر بازم منوط به زمان و قانونگذاری تکامل نکری و منطقی جامعه است ■

بار، بعد از به وجود آمدن تفکر و منطق نوین جامعه، نظام نوین سیاسی نیز به وجود آمده است. مقاومت نظام های سپاس در برابر تفکر و منطق نوین جامعه، عبارت از مقاومت در برابر قانونگذاری برگشت ناپذیر تکامل فکری و منطقی جوامع است، به همین علت است که عکس العمل قهر آمیز، آخرین راه برای جوامع غرض ساختن نظام های جدید سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین آنهاست.

جامعه ما نیز آبستن همچون تضاد شده است. تفکر و منطق دیروزی "جامعه تشیع"، به هیچصورت جوابده آرمان تاریخی و منطق و تفکر نوین جامعه هزاره نیست. حاکم بودن از ازاب سیاسی موجود با منطق "جامعه تشیع" و ترکیب کمر شکن سیاسی از عناصر خاین غیر هزاره در رهبری سیاسی این احزاب، بالاخره باعث عکس العمل قهرآمیز جامعه در برابر این احزاب خواهد گردید. همانطوری که شعار "حزب و مردم یکیست"، تتوانست حیات حزب نورمحمدی تره کی و ببرک کارمل را ضمانت کند، این شعار به هیچصورت بقای آنده از مسؤولین سیاسی حزب وحدت اسلامی را نیز ضمانت کرده می تواند که با منطق فرسوده دیروزی در زدوبند های دولستانه سیاسی باشد، گی سیاسی این مسؤولین برای جمهوری اسلامی ایران، مرگ حقیقی آنان را در سیاست ملی و قطب بنده های بین المللی در مورد افغانستان نیز مسلم ساخته است.

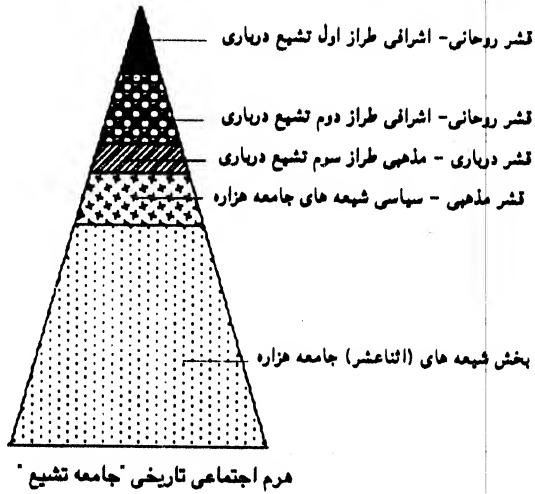
راه نجات جامعه در شرایط کنوی اینست که مسؤولین مستبد و تروریست کنوی از صحنه بپرون شده و بگذارند که جامعه از طریق دیپوگراسی مطابق به تفکر و منطق نوین خویش، دست به تنشکل نوین سیاسی بزند که هر فرد (سنی، شیعه و اسماعیلیه) جامعه هزاره، بتواند سیمای سیاسی و ملی خویش را در این تنشکل نوین سیاسی نظاره کند.

آنچه مسلم است، اینست که نسل کنوی، دیگر به هیچصورت غافل و محسنی و اکبری و سید عباس حکیمی بر این نظام حاکم است. آقای محقق می تواند سید غافل و ریانی و سید مرتضوی و سید علی جاوید را بالای مرقد مطهر "رهبر شهید" ببرد و آنها را با عزت و آبرو برای بادار سیاسی خویش، جمهوری اسلامی ایران، بفرستد؛ ولی این قدرت سیاسی برای ابراز صداقت در برابر دشمنان سیاسی و ملی جامعه هزاره، قدرت خیلی ها زودگذر و مقطعم بوده که در فردای نزدیک با نایبودی بانیان هرگونه خیانت، نابود خواهد شد و خون پاک حاجی احمدی و صداقت آن در برابر سرنوشت و آرمان تاریخی جامعه هزاره زیر خال نخواهد ماند و قاتلین آن شهید، منفور مردم و تاریخ خواهد گردید.

بعد از مقاومت غرب کابل و بعد از رهبری جامعه تحت قیادت پیشوای شهید آن، خط روشن سیاسی در درون جامعه به وجود آمده است. یگانه قدرتی که امروز این خط روشن سیاسی را بجن مال می کند و جلو تفکر و منطق نوین جامعه را برای به وجود آمدن تنشکل نوین سیاسی می گیرد، عبارت از نظام سیاسی اینست که مطابق به تفکر و منطق "جامعه تشیع" عمل می کند. در تحت رهبری نظام سیاسی کنوی جامعه هزاره، سید غافل، سید مرتضوی، ریانی، مسعود، اکبری و سید علی جاوید و دیگر خاینین ملی در آغوش گرفته می شوند و نه تنها کسی آنها را به جرم ریختن

# جامعه هزاره، جامعه تشیع نیست!

بخش سوم



در منطقه اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع"

**وقتی هنوز هم کاربرد "هزاره" منافی مذهب و دین و سیاست تلقی می گردد و در جوار جرم سیاسی و اجتماعی، کفر مذهبی و دینی را نیز گوشزد می کند، باید درینگ خیلی ها عمیق کرد که آیا هنوز هم ستون اساسی منطق بعضی از عناصر خود را منطق "جامعه تشیع" با حاکمیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری تشکیل نمی دهد؟**

محسنی، جاسوس مسرب امامباره ایست که با مذهب فروشی، صاحب شخصیت مذهبی شده است. جاسوسی محسنی برای حاکمیت ها، بارزترین امریست که هیچکس آن را کشان کرده نمی تواند، آمدن محسنی به پاکستان به علت صداقت وی به مرجمعیت مذهبی آقای "خوبی" نبود، بلکه به علت دستور کسانی بود که به وسیله این مهره در درون جامعه هزاره، با نفاق سیاسی، نفاق اجتماعی را دامن زدند. گیریم که رقابت با جمهوری اسلامی ایران، یکی از عواملی بود که دشمنان این جمهوری آن را درک کرده و محسنی را برای استفاده سیاسی خوبی از زیر ریش "سازمان اطلاعات" جمهوری اسلامی ایران بپرون کشیدند؛ ولی نباید فراموش کرد که خصومت محسنی در برابر رهبریت سیاسی جامعه هزاره، خصومت آن جاگل دستور بکیری بود که باید به نفع انخصار قدرت دیگران، شاهرگ سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره را می برد. دشمنی با رهبریت سیاسی یک جامعه، دشمنی آکاها نه ایست که هدف آن اسارت اجتماعی جوامع است.

تشکیل "جامعه تشیع" بنیادی ترین سیاست برای خفه غودن جنبش سیاسی و رهبریت سیاسی در درون جامعه هزاره است. قبل از تذکر داده شد که ترکیب "جامعه تشیع" بر اساس مذهب است و در این ترکیب مذهبی، یکانه قبیانی، هویت های ملی و سیاسی جامعه هزاره است. امروز وقتی با اطیبان و حتی عصبات مطری من کنند که انسان جز عتبه و مذهب آن چیز دیگری نیست، من خواهند که

- کاربرد صفات "قزلباش" و "بیات" به مفهوم جوامع برادر قزلباش و بیات نبوده، بلکه نشان دادن نشر مذهبی - سیاسی است که از درون جوامع قزلباش و بیات در ترکیب رهبری هرم اجتماعی "جامعه تشیع" آمده اند.  
- رقابت سید ناضل با آقای محسنی در جیانس که عضو شورای رهبری حرکت اسلامی بود، بارزترین نونه برای رشد غیر طبیعی محسنی در رأس زیری جامعه تشیع، خلاف میل اشرافیت مذهبی سید ناضل هاست؛ هیچنانکه رقابت بعدی سید ناضل برای نابودی هر مرچع رهبری گننه در جامعه هزاره است؛ چون این آقایان با چشم باز کردن و اولین نفس خوش عادت کرده اند که خود را مالک بی چون و چرای جامعه هزاره ببینند و دنیاها شان را آتش می گردند که کس دیگری در این آقایان میراثی شریک شود و اگر اعیانها از متن جامعه هزاره رهبری به وجود آید که رشه های اشرافیت شان را در درون جامعه بخشکانند، آنهاست که همه هار می شوند و تا سرحد قتل عام چندین مراتبه جامعه هزاره نیز کنند شان اتفاق نمی شود.

ج: نشر درباری - مذهبی طراز سوم تشیع درباری

نشر طراز سوم تشیع درباری، مربوط افرادی از جوامع قزلباش و بیات است(\*) موقف نشر مذهبی - درباری طراز سوم تشیع درباری در درون "جامعه تشیع" محصول دوران تازه ایست که در آن رشد احزاب سیاسی در درون جامعه هزاره به عمل آمده است. به دست آوردن رهبری سیاسی از طریق پیوند مذهبی در درون "جامعه تشیع"، یکانه امکانی بوده است که با استفاده از آن محسنی ها و اکبری ها در زیر چتر و پنجه های اختاپوتی اشرافیت مذهبی سید عهای های حکیمی توانسته اند که به رهبران سیاسی جامعه هزاره تبدیل شوند. اگر ما بدین باوریم که رهبری محسنی (قزلباش) و اکبری (بیات) نظر به رشد طبیعی و نظر به میل اشرافیت مذهبی سید فاضل ها بوده است، این امر کاملاً خوش باوری مذهبی و سیاسی ما را بیان می دارد. (\*\*)

آقایان محسنی و اکبری با جهالت مطلق و با کور اندیشه سیاسی و مذهبی خوبی، به مثابه دو جبهه خیلی ها موثر برای جنگ اشرافیت مذهبی سید پلخانی ها در برابر جامعه هزاره مورد استفاده قرار گرفته اند. اینجا اینظر برداشت نگردد که گرای محسنی و اکبری موجودات معصوم ولی کوئنی بوده اند که به علت از دنیا هن خبری خود، مورد استعمال ناجایی اشرافیت مذهبی سید سجادی ها قرار گرفته اند.

باشند، به خوبی درک می کنند که حتی سخن گفتن در دهن وی تصادفی و غنود می شود ا سطح شعور سیاسی این شخص آنقدر پایین است که تاکنون نیز درک نکرده است که در بحرانی ترین موقع، اشاراتیت مذهبی سبد عالمی ها، این مهره زیون را در رأس "فراکسیون اکبری" قرار می دهد. بعد از ۲۳ سپتامبر آقای اکبری آنقدر به مشاهد روپوش سیاسی اشاراتیت مذهبی تشیع درباری علم می شود که در مطبوعات جهان به عنوان رهبر "فراکسیون اکبری" لقب می گیرد. ولی در واقع بعد از ۲۳ سپتامبر سبد عالمی بلخی به حیث ریپس شورای مرکزی فراکسیون اکبری تعیین می شود! اما پس از سقوط هرات، وقتی بار دیگر نابودی مسعود حتی شد، در یک مانور ساخته گی، رهبری شاخه تشیع درباری به آقای اکبری واگذار گردید و این شخص معصوم، بار دیگر به عنوان روپوش سیاسی برای

سيطره اشاراتیت مذهبی سبد عالمی ها بر جامعه هزاره مورد استفاده قرار گرفت.

این تغییر و تبدیل در حالات بحرانی، بیانگر کدام واقعیت است؟ اگر آقای اکبری نمی داند، ما به خوبی درک می کنیم که موجودیت وی برای اشاراتیت مذهبی سبد عالمی ها صرف برای پرده کشیدن بر دشمنی این اشاراتیت در برابر جامعه هزاره است. اگر آقای اکبری صلاحیت رهبری را در بحرانی ترین حالات دارد، چرا در حالات عادی تعداد رأی هایش در شورای مرکزی کم می شود و از "رهبری" حزب دوباره به "سخنگوی" حزب تبدیل می شود؟! مگر اینکونه رهبری، سخنگوی آمیز ترین نوع رهبری نیست که شایسته گی سیاسی و تدبیر رهبر را ملاک قرار نداده و صرف بر اساس رأی شورای مرکزی و لزوم دید منافع اجتماعی و سیاسی "شورای سادات" عزل و نصب می شود؟ آینده نزدیک به اثبات خواهد رساند که اکبری همانند محسنی صاحب سرنوشت انسان جاهلی خواهد شد که با صداقت خاص نسبت به اشاراتیت مذهبی تشیع درباری، و چون چنایتکار خاص در برابر سرنوشت انسان جاهلی خواهد شد که با در مورد محسنی باید دو جنبه شخصیت وی مرور دقت قرار گیرد؛ یکی جنبه خیانت وی در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره و یکی قربانی شدن آن در درگاه اشاراتیت مذهبی سید جاوید ها و سید انوری ها. آقای محسنی در جبهه اول به خوبی پیروز شد و در زمان رهبری خویش در "حرکت اسلامی"، رهبری کننده بزرگترین جبهه خیانت در برابر حق خودارادیت سیاسی و ملی جامعه هزاره محسوب می شود. محسنی در این جنبه شخصیت خویش، آن شیاد خونخوار عصر ماست که در قالب ریش سپید و عمامه و دستار و مذهب به سراغ جامعه هزاره آمد و بدتر از سلف خویش، منشی محمد حسن "قرلیاش"، فشار سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره را با ظالمان و انحصارگران قدرت بازی کرد.

قرار گرفتن محسنی و اکبری در رأس هرم اجتماعی "جامعه

با اندیشه برق و غیر قابل انکار، اسارت اجتماعی جامعه ای را حفظ کنند که در ترکیب "جامعه تشیع" در اعماق قرار دارد و حتی برای ناینده گی از حقوق سیاسی و اجتماعی خویش، حق حضور یک تن ناینده خویش را در جوار رهبری سید فاضل ها و سید جاوید ها و محسنی و اکبری ها ندارد.

ما کاملاً آگاهیم و می دانیم که انسانیت یک ماهیت است و میان ماهیت زمانی در وجود بشر به وجود می آید که اندیشه و ایمان در وجود بشر داخل شود. انسان زمانی برتریش بر دیگر موجودات مسلم گردید که خداوند با علم خویش "اسم ها" را به وی آموخت. دانش و آگاهی مظاهر ایمان بشر برای به دست آوردن ماهیت انسانی آن است. وقتی خاین ترین عناصر با خاینانه ترین ترکیب اجتماعی "جامعه تشیع" می آیند با منطق و ارزشیای مسلم در برابر ما

قرار می گیرند تا ما را مجبوب کنند، ما باید بدانیم که این آقایان می خواهند با بازی غوندن با ناب ترین ارزشها، واقعیت ظلمت بار "جامعه تشیع" را از دیدمان کشان نمایند که در طول تاریخ، جامعه هزاره را توسط آن رگ بری ملی و سیاسی گرده اند.

در ترکیب رهبری "فراکسیون اکبری" آقایان سید فاضل، سید بلخابی، سید عالمی، سید کاظمی، سید لولنچی، سید مرتضوی، سید جگرن، سید رضوانی پامیانی، سید حمید، سید روح الله، سید سجادی و دیگر اشراف زاده گان مفترر قدیس قرار دارند؛ در ترکیب حرکت اسلامی آقای محسنی آقایان سید جاوید، سید انوری، سید هادی، سید مبین، سید مدرسی و دیگر موجودات مظہر از "قبیله نور" قرار دارند. اگر قرار باشد که ترکیب رهبری سیاسی - مذهبی "جامعه تشیع" فارغ از ناینده گان جامعه هزاره باشد، ما می گوییم که این ترکیب خاینانه است و بر رکن اساسی خیانت در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره قرار دارد. خشکه مقدسانی که صرف با برخورد ایدیالوژیک مذهبی شعور ملی، اجتماعی و سیاسی خویش را به دست آورده اند، حتی می توانند که بالاتر از سید محمد سجادی ما را متهم به نفاق اندازی میان سید و قزلباش و هزاره کنند؛ ولی ما واقعیم که این ترکیب مذهبی باید روپویashدید شود و "جامعه تشیع" زمانی می تواند جامعه ای با ترکیب عادلانه باشد که در رهبری و مرجع تصمیم گیری آن حداقل یک فرد از جامعه هزاره شامل باشد.

آقایان محسنی و اکبری و دیگر اشخاصی که منوط به جامع آنانند، قربانیان مسلم اشاراتیت مذهبی سید فاضل ها در جنگ با جامعه هزاره اند. این قربانیان، آن جانیانی اند که در عمق اندیشه شان قداست ایدیالوژیک مذهبی قرار ندارد، و در جنگ اجتماعی با جامعه هزاره، هم از پایگاه اجتماعی جامعه خویش بریده شده و هم با قرار گرفتن روپوش سیاسی در دست سید فاضل ها، به پیشمرگان جبهه اشاراتیت جبهه اشاراتیت مذهبی آنان تبدیل گردیده اند. واقعیت وجودی آقای "اکبری" را همه می دانند. کسانی که در برابر این شخص قرار گرفته

آقایان محسنی و اکبری و دیگر اشخاصی که منوط به جامع آنانند، قربانیان مسلم اشاراتیت مذهبی سید فاضل ها در جنگ با جامعه هزاره اند. این قربانیان، آن جانیانی اند که در عمق اندیشه شان قداست ایدیالوژیک مذهبی قرار دارد، و در جنگ اجتماعی با جامعه هزاره، هم از پایگاه اجتماعی جامعه خویش بریده شده و هم با قرار گرفتن روپوش سیاسی در دست سید فاضل ها، به پیشمرگان جبهه اشاراتیت مذهبی آنان تبدیل گردیده اند.

عاملان چه خیانت و جنایت عظیم در برابر جامعه هزاره اند اما این هنوز بر وجود آن انسانی جوامع خوش ایمان ندارند که گویا با کشتار هزاران انسان یک جامعه محروم، هیچکسی تف ننگ و شرم این جوامع را بر روی شان نیندازد؟ مگر امروز شعار "شیعه" و "وحدت تشیع" از دهن این خایین زیون، مقولک ترین شعار مذهبی برای رسوا کردن مقاصد سیاسی این آقایان نیست؟

با درک از موقعیت قشر مذهبی - سیاسی درباری محسنی ها و اکبری ها در هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، این امر هویدا می گردد که "جامعه تشیع" بیشتر از آنکه یک جامعه باشد، یک سازمان جاسوسی - مذهبی است که برای قربانی کردن جامعه هزاره تشکیل شده است. "جامعه تشیع" با خون جامعه هزاره به وجود می آید و با تابودی مطلق خودارادیت سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره شکل گرفته و قابل درک می گردد.

د: قشر مذهبی - سیاسی شیعه های جامعه هزاره  
موقع مابعد در هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، قشر مذهبی - سیاسی - شیعه های جامعه هزاره می باشد. اگر در ترکیب هرم اجتماعی "جامعه تشیع" از رأس تا قاعده آن مشاهده شود، این امر روشن می گردد که حیات قشر روحانی - اشرافی تشیع درباری در رأس این هرم، کاملاً منوط به قاعده آن، یعنی متن توده هزاره های شیعه است. موقع اجتماعی قشر مذهبی - سیاسی هزاره های شیعه در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" و در سلسه مراتب رهبری این جامعه، موقعی است که باید رابطه رأس نشینان هرم را با قاعده آن (جامعه هزاره) تأمین نماید. ولی باید توجه کرد که قشر مذهبی - سیاسی هزاره در راستای قرار داشته باشد. یعنی این قشر باید دستاپر خوش را از قشری بکیره که نقش عملی نزدیک و تطبیق کردن تصامیم قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری را به عهد دارد. سید فاضل هیچگاهی نمی تواند که باید در جوار اینین اشتولی یا واثق یا شیخ ناظر قرار بگیرد و برایش دستور بدهد، بلکه این عنصر باید در تحت قومانده سید مصطفی کاظمی حرکت کنند(\*) اگر قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری بدون قشر روحانی - اشرافی طراز دوم خوش وجود ندارد، باید به خاطر داشت که قشر طراز دوم اشرافیت مذهبی، بدون قشر مذهبی - سیاسی - شیعه های جامعه هزاره وجود ندارد. چون همین قشر سیاسی - مذهبی است که رابطه مستحکم با جامعه خوش داشته و هر کدام صاحب اعتماد اجتماعات

تشیع" عبارت از آن استثنایی بود که امروز "محسنی مُلّی" و "اکبری مهره" دست آورد پهلو نشینی این آقایان در جوار اشرافیت مذهبی سید حکیمی ها، سید فاضل ها و سید بلخابی هاست. سید عباس حکیمی وقتی آنقدر مغور و شجاع باشد که بر سر جسد پیشوای شهید جامعه هزاره ایستاده شود و با صراحت اعلام دارد که "این خط به پایانش رسید"؛ معلوم است که رقابت محسنی ها و اکبری ها برای این شخص، رقابت دو خروش معصوم در برابر خون پیر درنده خو تلقی می شود.

محسنی و اکبری و دیگر وابسته گان آنان، اگر می خواهند زنده باشند، ناگزیر اند که باید سلسه مراتب اجتماعی خوش را در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" حفظ نمایند. برای این اشخاص خواب ارتقا در مرتبه اجتماعی قشر روحانی اشرافی طراز دوم تشیع درباری نیز به مثابه خواب مرگ است.

پیامد دیگر شکست محسنی و اکبری در جنگ رقابت با اشرافیت مذهبی طراز اول تشیع درباری باید این باشد که این آقایان از حمایت اجتماعی جامعه خوش نیز محروم شوند. چون در جنگ رقابت رهبری با جامعه هزاره، کسی می توانست پیروز شود که از پایگاه اجتماعی در درون جامعه هزاره برخوردار باشد. اشرافیت ریشه دار مذهبی سید فاضل به خصوص در یک قرن اخیر، این اشرافیت را مالک ذهن و شعور "جامعه تشیع" گرده بود. موجودیت عمیق و مستحکم این اشرافیت در درون جامعه هزاره و معروف بودن محسنی و اکبری از پشتوانه این اشرافیت، این اشخاص را همچون خس و خاشاک بی وزن در سر سبلاب تندی قرار داد که در بهترین نوع خود شدت حرکت سیل را در بستر

دریا از دیده ها کتمان نمایند؛ ولی هیچ عقل سلیمی نمی تواند انکار کند که فرجام این جانیان فرو رفته و لکدمال شدن در زیر قدم های اشرافیت مذهبی سید جاوید و سید عالی هاست.

اگر محسنی و اکبری صاحب منطق اجتماعی و ایمان صدق مذهبی می بودند، با درک از موقف خوش در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" به ساده گی درک می کردند که جای سیاسی آنان در جوار رهبریت سیاسی جامعه هزاره بود. بازیچه شدن کنونی اینان در دست اشرافیت مذهبی مکار سید فاضل ها،

به علت خیز بی جای آقایان بود که امروز یکی بعد از مغلوب شدن در "دارالمجانین" بستر شد و دیگری از بس وارفته است، خودش را جمع نیز نمی تواند که حداقل فرار کندا

موقف محسنی و اکبری در جنگ خایانه شان با جامعه هزاره، در پهلوی شخصیت سیاسی و مذهبی فرسوده شان، موقف اجتماعی شان را در درون جوامع هرادر قزلباش و بیان نیز نابود کرد. این دو جانی با کدام روى داخل جامعه خوش خواهند شد که همه می دانند

\*- اینجا موقع اصلی هزاره های شیعه در ذرون ترکیب "جامعه تشیع" تشیع شده است؛ یعنی آنجه "باید" باشند. اما امروز که رهبری سیاسی به دست هزاره های شیعه است، به همین خاطر، من بینم که آقایان هر لحظه شعار می دهند که "جامعه تشیع" در خطر است و باید "وحدت تشیع" تأمین شود؛ چون فعلاً اشرافیت طراز اول تشیع درباری در رأس سازمان مستقل با جامعه هزاره جنگ دارد و بعد از چندین تقابل و شکست، تازه متوجه شده اند که چه گرده اند و چگونه ماهیت دشمنی تاریخ خوش را به غایض گذاشته اند

محلی خوش اند. وقتی جامعه اینها اشتولی با واقعیت یا زاهدی و یا شیخ ناظر ملاحظه می کند که مسؤولین سیاسی - نظامی شان با صداقت قام برای رهبری اکبری و سید جاوید و سید انوری و سید حکیمی، سید ظاهر محقق، سید سجادی ... آیا منطق این را قبول کرده می تواند که هنگام رأی گیری برای تصامیمی که مطابق به منافع جامعه هزاره باشد، در شورای عالی نظارت یا عالی ترین مرتع تصمیم گیری رأی اشخاص منوط به جامعه هزاره بیشتر از رأی "شورای سادات" باشد؟ این حرف بر سر جایش باشد که در ترکیب همین شورا اشخاص چون زاهدی و صالحی نیز حضور داشته باشد که منطق "جامعه تشیع" پیکانه منطق آنان را تشکیل می دهد؛ بنابراین چگونه امکان داشت که "شورای عالی نظارت" به مرتع سرکوب کننده تظاهرات سیاسی مردم برای تعیین رهبری منافع "جامعه تشیع" هزاره" است.

اعلامه هزاره تبدیل نمی شد امروز زمان آن فرا رسیده است که هر فرد مان اعتراض کنیم که بخش اعظم عمر سیاسی جامعه ما قریانی منافع "جامعه تشیع" شده است. ما با صادقانه ترین شعار های سیاسی خویش، با خواست و اراده خویش برای حفظ ضایعه های "جامعه تشیع" قریانی دادیم و منافع جامعه هزاره را در تمام ابعاد آن قریانی کوچکترین منافع "جامعه تشیع" ساختیم و همین اکتوبر نیز شاهدیم که کاربرد "جامعه هزاره" را با منطق فرسوده "تفاق در جامعه تشیع" حرام اعلان می دارند. وقتی هنوز هم کاربرد "هزاره" منافی مذهب و دین و سیاست تلقی می گردد و در جواد جرم سیاسی و اجتماعی، کفر مذهبی و دینی را نیز گوشزد می کند، باید درنگ خیلی ها عمیق کرد که آیا هنوز هم ستون اساسی منطق بعضی از عناصر خودی را منطق "جامعه تشیع" با حاکمیت اشرافت مذهبی تشیع درباری تشکیل نمی دهد؛ اگر این آقایان "جامعه هزاره" را قریانی "جامعه تشیع" می کنند، اینجا باید با صراحت گفت که منافع اجتماعی و قشری این اشخاص قویاً وابسته به منافع اجتماعی سید فاضل هاست.

بعد از شهادت "رهبر شهید" و بعد از تسبیت رهبری صادقانه ایشان در جامعه هزاره، مرج نوین سیاسی و اجتماعی در برایر ما قرار گرفت که همانطوری که به گفته "رهبر شهید" باور دوصد و پنجاه ساله ما را در برایر فاشیزم زیرزمینی

تا دیروز اگر کاربرد کلمه "هزاره" به مثابه جرم سیاسی برای نقض "وحدت ملی" قابل مجازات بود، امروز مشاهده می کنیم که بانیان و قادر این بندان "جامعه تشیع"، کاربرد کلمه "هزاره" را جرم و خیانت مذهبی برای نقض "وحدت تشیع" اعلان می دارند! آن "وحدت ملی" و این "وحدت شیعی" مگر ناشی از سیاست دربار و مذهب دربار برای فروپاشی و اضمحلال جامعه هزاره نبوده است؟

مسعودیان غلط اثبات کرد، همانطور باور ما را در برایر حامیان و سرداران "جامعه تشیع" نیز تغییر داد.

تفکر نوین و باور نوین سیاسی ما در عصر حاضر در برایر واقعیت های تلغی قرار دارد که با تأسیف اکثر این واقعیت های دست و پاگیر ناشی از سنت حرکت مطابق به منافع "جامعه تشیع" است. تا دیروز اگر کاربرد کلمه "هزاره" به مثابه جرم سیاسی برای نقض "وحدت ملی" قابل مجازات بود، امروز مشاهده می کنیم که بانیان و قادر بندان "جامعه تشیع"، کاربرد کلمه "هزاره" را جرم و خیانت مذهبی برای نقض "وحدت تشیع" اعلان می دارند آن

صادرات شیخ ناظر ملی خون برادر خویش را می ریزاند، این اجتماعات محلی هیچگاهی بر ماهیت سفاکانه و خایانه اشرافت مذهبی تشیع درباری در رأس هرم عباس حکیمی با واقعیت نمی شوند؛ چون موجودیت زاهدی و سید عباس حکیمی در جوادیم و موجودیت واقعی و مصطفی کاظمی در سنگر واحد، این منطق را در ذهن جامعه به وجود می آورد که "جامعه تشیع" همان "جامعه هزاره" بوده و سرنوشت و منافع "جامعه تشیع" کاملاً و مطلقاً مساوی با سرنوشت و منافع "جامعه هزاره" است.

افشاء شدن این راز که سید عباس حکیمی با کلمه "هزاره" مخالف است، هیچگاهی نمی تواند از موضع و منطقی صورت گیرد که برای حفظ منافع "جامعه تشیع" به وجود آمده است. وقتی سید عباس حکیمی با صراحت و بدون پرده و با دلیری یک فرد خود کامد از موقف پیشوای مذهبی - سیاسی حکم می دهد که جامعه هزاره را "هر چه اسمش را می گذارید، بگذارید، ولی هزاره نگذارد"، میین این واقعیت است که منافع جامعه هزاره، مجزا از منافع "جامعه تشیع" است و آن فردی که نظر به اساسات و قوانین حاکم بر "جامعه تشیع" است، رب این جامعه است، باید با حساسیت جنون زده در برابر کاربرد کلمه هزاره مقابله کند.

ساختار اعتقادی - فکری "جامعه تشیع" باید ساختار سیاسی خویش را نیز به وجود می آورد. نظر به ساختار اعتقادی - فکری "جامعه تشیع" است که سران تشیع درباری از پایه قوی و نیرومند سیاسی در رهبریت سیاسی جامعه هزاره برخوردار می شوند. مرجعیت مذهبی حداقل صد ساله تشیع درباری در جامعه هزاره،

یگانه عامل برای ساختار مرجعیت سیاسی "جامعه تشیع" نیز گردید. فروپاشی رهبریت سیاسی جامعه هزاره از طریق قانون رهبری شورایی و یا "رهبری دورانی یک ساله" و بعد موجودیت "شورای عالی نظارت" منجعیت یک مرجع کنترول کننده رهبری یک ساله بیان کدام واقعیت

است؟ امروز باید فشارهایی را که "رهبر شهید" از بابت همین قانون تحمل کرد، درک کنیم و به خاطر بیاوریم که مقابله "شورای عالی نظارت" در برایر مردم (هنگام انتخابات سال ۱۳۷۳) امر عادی نبود. مردم فریاد می کشند که جامعه هزاره یک رهبر دارد و آن "عبدالعلی مزاری" است، ولی "شورای عالی نظارت" حزب وحدت اسلامی با تعلل های سرسام آور خویش، اگر هیچ کاری کرده نتوانست، حداقل میعاد انتخابات را به تعریق انداخت. بیاید که در ترکیب شورای عالی نظارت نظری بیندازیم تا روشن شود که آیا این شورا بیانگر ماهیت "جامعه تشیع" نیست که در برایر جامعه هزاره مقابله می

فرهنگ دو مخاطب دارد:

# زمان حال و تاریخ

اگر جامعه را آزاد می خواهیم، اگر تحقق آرمان جامعه را برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن خواهانیم و اگر عدالت را باور سیاسی و اجتماعی خویش می دانیم، بباید بپذیریم که صفحه فرهنگ جامعه ضامن آزادی و تحقق آرمان و باور های انسانی آن است. دشمنان فرهنگ جامعه، با اسارت فرهنگی، هر نسل را به طور جداکانه می بلعند؛ ولی مبارزه فرهنگی پیوند نسل های گذشته، حال و آینده را ضمانت می کند.

مبارزه سیاسی جامعه هزاره و اراده ملی این جامعه را فدای اهداف سیاسی و منطقی جمهوری اسلامی ایران می کردند. و با تأسف که این وضعیت تاکنون ادامه دارد و بازهم هستند کسانی که به نام "حزب مردمی" اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران را از طرق بودگی زیوتانه برای "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای" بر اراده سیاسی و ملی جامعه هزاره، تحمل می نمایند.

علت این فاجعه در کجاست؟ آیا کسی می تواند انکارکند که فرزندان صدیق جامعه ما با قام صداقت و آرمان برای اهداف همین احزاب سیاسی چنگ نکرده و قربانی نداده اند؟ این واقعیت تلغیت به اثبات می رساند که جامعه با تمام این احزاب برخورد صادقانه داشته و در هر موضع سیاسی و اجتماعی آنها را باری کرده است؛ ولی بازهم چرا خیانت ایدیالوژیک مذهبی برای نابودی هویت ملی و آرمان تاریخی جامعه هزاره صورت گرفت؟ چون صداقت جامعه صاحب پشتورانه مبارزه آگاهیبخش فرهنگی نبود و با موجودیت چنین حالت، طبیعی است که در هر مقطع زمان اراده سیاسی چند فرد احزاب بر اراده سیاسی جامعه حاکم شده، نه اینکه اراده سیاسی جامعه جهت دهنده اراده سیاسی احزاب باشد. مبارزه فرهنگی، اراده سیاسی جامعه را بر اراده سیاسی احزاب حاکم می سازد. دشمنی بیش از حد عناصر منحط سیاسی با مراجع فرهنگی، نه تنها امروز، بلکه در طول تاریخ، هدفمندانه ترین دشمنی بوده است؛ چون این عناصر به خوبی درک می کنند که برای آقایی و رهبری بدون دردرس، به جامعه صادق ولی گر و کور ضرورت دارند؛ اما وقتی در درون جامعه مرجعی ایجاد می شود که جامعه را مخاطب خویش قرار می دهد و برای هر فرد تأکید بر این دارد که موقعیت تاریخی، ملی و سیاسی جامعه ات را درک کن و قبل از آنکه احزاب سیاسی منحط، با انداختن طرق بوده گی سیاسی "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای" به گردنت، ترا در قریانگاه تاریخ برای منافع سیاسی و منطقی جمهوری اسلامی ایران قربانی کنند، درک کن که توکیستی ذ منافع ملی و سیاست چیست و بدان که اسارت مذهبی، خطر ناکترین نوع اسارت اجتماعی را به وجود می آورد.

مبارزه فرهنگی تأکید بر "شناخت" دارد؛ شناخت مذهب، شناخت تاریخ، شناخت امکانات مادی و معنوی، شناخت وضعیت، شناخت

قبل از آنکه مخاطب های مبارزه فرهنگی را بشناسیم، ضرور است که هدف مبارزه فرهنگی را درک کنیم. مبارزه فرهنگی عبارت از آن مبارزه ایست که واقعیت وجودی انسان را بیان می دارد؛ یعنی انسان آنچه هست، آن را برایش بیان می دارد. تا انسان درک نکند که در کدام موقعیت مادی و معنوی قرار دارد، هیچگاهی نمی تواند که با خودآگاهی برای مبارزه پرخیزد. هنابرین، مبارزه فرهنگی، عبارت از مبارزه ایست که انسان را نسبت به آنچه که دارد و آنچه که هست، آگاه می سازد. انسان تا توافقنده مادی و معنوی خویش را نداند، نمی تواند که شخصیت خویش را درک کند. ملاحظه می گردد که هدف مبارزه فرهنگی از آگاه ساختن جامعه نسبت به امکانات و هستی مادی و معنوی آن، شناساندن شخصیت جامعه بدست.

مبارزه فرهنگی، انسان را به شناخت شخصیت انسان دعوت می کند. این مبارزه چشم انسان را بر ماحول آن باز می کند تا هم خود را بشناسد و هم شخصیت خود را درک کند و هم با تفکر و چشم باز هدفی را نشانه بگیرد که برای نابودی آن آماده مبارزه شده است. مبارزه بدون تفکر و مبارزی که نمی داند از چه شخصیت اجتماعی و از چه امکانات مادی و معنوی برخوردار است، در هر گام خویش قربانی اهداف دیگران می شود. به همین علت است که هر گونه مبارزه سیاسی اگر متکی به مبارزه فرهنگی نباشد و حتی از مبارزه آگاهیبخش فرهنگی الهام نگیرد، حتماً محکوم به شکست بوده که این شکست در واقع خیانت به آرمان یک جامعه است.

مبارزه سیاسی در جامعه ما زمانی آغاز گردید که برای شکست اسارت های فرهنگی، مذهبی و فکری جامعه کوچکترین آقدام به عمل نیامده بود. به وجود آمدن ده ها حزب سیاسی خورد و کوچک و بعداً مبارزه این احزاب در شکل چنگ خونبار داخلی، نه تنها بیانگر عدم تعلق سیاسی، بلکه بیانگر حاکم شدن اراده سیاسی اشخاصی بر سرنوشت جامعه است که سطح شعور فرهنگی، سیاسی، تاریخی، اجتماعی و ملی شان در حدی بود که "حق سیاسی" و "حق مذهبی" جامعه خویش را تفکیک کرده نمی توانستند. گذشته از آن بوده گی ایدیالوژیک مذهبی این احزاب برای جمهوری اسلامی ایران، بدین مفهوم بود که این احزاب به خاطر اسارت ایدیالوژیک مذهبی خویش

افراد این گروه به خوبی می‌دانند که رهبری یک پدیده اجتماعی است و هر کسی که این پدیده اجتماعی را خصوصی بسازد و به نام رهبری جامعه، تصامیم سیاسی "مقام معظم رهبری" یک کشور بیگانه را بر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه تحمیل کند؛ این شخص خاین است؛ این خاین هر کس بوده می‌تواند: هم سید فاضل و اکبری، هم حاج محمد محقق و ناطقی و هم هر فرد دیگر در آینده؛ چون مبارزه فرهنگی تأکید بر جامعه و سرنوشت جامعه دارد، نه تأکید بر شخصیت و کیش شخصیت طلبی سیاسی. مبارزه فرهنگی به جامعه و نسل مورد خطاب خود می‌گویند که تو هدف و عملکرد سیاسی سیاستمدار را ببین، نه موقف و جایگاه سیاسی آن را در یک حزب؛ چون در تاریخ پسا موارد بوده است که محظوظ ترین شخصیت‌های سیاسی، عامل بزرگترین خیانت اجتماعی شده‌اند.

مبارزه فرهنگی بر شناخت هدف رهبران تأکید دارد، ولی عناصر منعطف سیاسی بر فرد رهبر تأکید می‌کند. مبارزه فرهنگی می‌گویند که رهبرت را احترام کن و او را مرجع رهبری بدان؛ ولی اگر فردا دو رویی و فریب رهبر پرایت معلوم شد و درک کردی که رویا در پست شیر خزیده است، آنگاه به صراحت برای جامعه بگو تا از فریب و

خیانت آگاه شوند و بدانند که فریبکاران قدرت پرست، رهبری را از جامعه گرفته و آن را پدیده کاملاً خصوصی ساخته‌اند و این امر نه تنها علت شکست کوتوله جامعه، بلکه علت اسارت تاریخی جامعه نیز می‌شود.

چرا مبارزه فرهنگی بر آشکار شدن تلغی ترین واقعیت های تأکید دارد که شاید درک آنها جامعه را به لرزه در آورد؟ چون مبارزه فرهنگی بر شناساندن آنچه که جامعه هست، تأکید دارد. یکبار ملاحظه می‌نماییم که شخصیتی چون "رهبر شهید" از متن سیاهترین سنت‌های سیاسی بیرون شده و رهبری را در جامعه به وجود می‌آورد که در طول تاریخ سیاسی ملت نظری نداشته است؛ به همین علت است که مبارزه فرهنگی تحت الشاعر رهبری سیاسی جامعه قرار می‌گیرد و به عنوان پخش کننده آرمان این رهبری، چون مرجع صادق و مادون، فعالیت می‌کند؛ چون وقتی رهبری متوجه به وجود می‌آید، سیاست به بزرگترین پشتانه فرهنگ تبدیل می‌شود و مبارزه سیاسی و مبارزه فرهنگی، هر دو، در وجود رهبری جامعه با هم مدمغ می‌شوند. در این حالت رهبر، جامعه است و جامعه، رهبر و سرنوشت این دو (رهبر و جامعه) هیچگونه تفاوتی با همیگر ندارد. بنابرین، مبارزه فرهنگی بنابر ماهیت خود، چیزی را تبارز می‌دهد و برای جامعه بیان می‌دارد که در جامعه وجود دارد. در جامعه ای که رهبری چون "رهبر شهید" وجود داشته باشد، هیچ شخصیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نی تواند که در مدار همچون معوریت صدیق سیاسی قرار نگیرد و برای پخش آرمان رهبری جامعه، همه چیزش را رها نکرده و به مهره رهبری جامعه تبدیل نشود.

هدف، شناخت شخصیت‌های از خود و بیگانه، شناخت منافع سیاسی و اجتماعی و از همه با اهمیت تر شناخت جامعه و هویت‌های سیاسی و ملی و تاریخی آن، که بدون این شناخت در هر لحظه امکان آن وجود دارد که سید فاضل و نیانی و سید مرتضوی و سید علی جاوید، بعد از سال مرگ و کشtar و قتل عام جامعه هزاره، بر سر مرقد پیشوای شهید این جامعه برد، شوند تادعای فاتحه بخوانند! مبارزه فرهنگی وقتی جامعه را دعوت به شناخت می‌کند، در واقع مخاطب خویش را نه تنها در زمان حال، بلکه در تاریخ نیز به وجود می‌آورد؛ بنابرین، مخاطب مبارزه فرهنگی در هر زمان (حال و آینده)، جامعه دقتیتر و روشنتر بیان داریم، خواهیم گفت که مخاطب مبارزه فرهنگی در هر زمان همان نسل است که باید ابتکار عمل را به دست گیرد. این عرف به چه معناست؟ ملاحظه گردد که جامعه یک کتله ایست که خاین و صادق، مزدور اجانب و شخصیت ملی، دلال سیاسی و شخصیت مبارز، آدمگش و انساندوست، اسارت پسند و آزادیخواه، زرپرست و خدا پرست... در آن یکجا زنده گی می‌کند. یعنی قام این قطب‌های متضاد در درون جامعه با هم به جنگ می‌پردازنند و هدف یکعدد، از آنها را صرف حاکمیت بر جامعه تشکیل می‌دهد تا جامعه به طور یکپارچه و بدون قید و شرط از آنها متابعت کند و همین افراد یگانه گردانند کان شعور سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه باشند؛ ولی عده دیگر برای این هدف مبارزه دارند که جامعه را در محور هر مبارزه و هدف سیاسی و اجتماعی قرار دهند. این اشخاص خود را قربانی می‌کنند تا جامعه را از خطر مصروف نگه دارند.

جنگ دو قطب متضاد جامعه از طریق افراد جامعه به عمل می‌آید. رهبران خاین برای اینکه سرنوشت جامعه را به دست آورند، ناگزیراند که جوانان جامعه را با حیله و تزویر و فریب داخل صفحه خویش غایبند. در جامعه ما این حیله و تزویر و فریب گاه از طریق شعارهای مذهبی و سرنوشناد به برده گی "مقام معظم رهبری آقای سید علی خامنه‌ای"، گاه از طریق ادعای حق خواهی برای جامعه، گاه از طریق اشک و گریه برای شهیدان مقاومت ملی غرب کابل و مظلومیت مردم و گاهی هم از طریق نوحه و فاتحه خوانی بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید" به عمل می‌آید. این همه فریب و تزویر صرفاً برای به دست آوردن رهبری جامعه و تحمیل کردن اراده سیاسی چند فرد یک حزب، بر اراده سیاسی جامعه است.

اما افراد قطب دیگر جامعه وقتی خود حاضراند که برای سرنوشت جامعه قربانی بدهند، هیچگاهی اجازه نمی‌دهند که اراده چند فرد مزدور و عوام‌فریب بر سرنوشت جامعه تحمیل شود. وسیله آن گروه اولی حزب و قدرت نظامی و پول کشوارهای بیگانه است؛ ولی وسیله گروه دیگر، صرف مبارزه آگاهی‌بخش برای جامعه بوده، بدون آنکه ادعای تحمیل اراده سیاسی خویش را بر جامعه داشته باشند.

نسل های بعدی می باشد. ممکن است که نسل های کنونی شکست بخورند و پیروان مزدور "مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای" اهداف سیاسی و سرنوشت ملی جامعه هزاره را با زور سرمایه و قدرت جمهوری اسلامی ایران، قریانی اهداف و منافع منطقی این جمهوری کنند؛ ولی با یقین می توان گفت که مخاطب های مبارزه فرهنگی در تاریخ آینده انتقام شکست نسل کنونی را خواهند گرفت. ملاحظه می گردد که مبارزه فرهنگی با داشتن مخاطبی چون تاریخ در حقیقت مسؤولیت عظیم برخورد صادقانه برای انعکاس واقعیت های تلغی کنونی را برای خویش به وجود می آورد. در دنیایی که مصلحت های سیاسی و حتى خصوصی ترین مصلحت های فردی اشخاص، مانع بیان واقعیت ها می گردد، در همین زمان مبارزه فرهنگی ناگزیر است که صداقت خویش را در برابر مخاطب های خود در تاریخ آینده مدنظر داشته باشد. مبارزه فرهنگی، صادقانه ترین عکس العمل نسل های کنونی غرض انعکاس راز های شکست برای نسل های آینده است. نکته قابل دقت اینست که مبارزه فرهنگی هیچگاهی محکوم به شکست شده فی تواند و بلکه در طول تاریخ، مبارزه فرهنگی پیروز ترین مبارزه بوده که هیچ قدرتی در دنیا نتوانسته است آن را محکوم به شکست کند. چون همانگونه که قبل از تذکردادیم، راز پیروزی حتمی مبارزه فرهنگی در اینست که دارای دو مخاطب می باشد؛ اگر اعیانًا مخاطب های کنونی (یعنی نسل های مواجه با پیشان) توانند به پیروزی نایل آیند، این پیروزی را مخاطب های مبارزه فرهنگی در تاریخ آینده به دست می آورند. این حرف بدین معناست که مبارزه فرهنگی جامعه را موجود جاودانی می بینند که در طول تاریخ زنده است. مبارزه فرهنگی وقتی مخاطب های خود را چه در زمان حال و چه در تاریخ آینده، دعوت به تفکر و شناخت می نماید، در واقع می خواهد پکوید که جامعه متفکر و آگاه یگانه ضامن پیروزی است.

مبارزه فرهنگی، حرکت خویش را دوامدار می بیند. دوامدار بودن مبارزه فرهنگی بدین معناست که تکمیل کننده اهداف والای هر نسل آینده است. نسل های کنونی ما در غرب کابل، با حماسه مقاومت ملی خویش، ادامه دهنده آن مبارزه ای بودند که نسل های گذشته در پیامبر امیر عبدالرحمن به عمل آوردهند و به همین ترتیب مبارزه نسل های بعدی ادامه مبارزه ای خواهد بود که مبارزه نسل های کنونی در غرب کابل، مرجع بزرگ برای دیدگاههای تاریخی و تجارتی مبارزاتی آنها به حساب خواهد آمد. شکست محرومیت و به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی تا آزمانی آزمان اجتماعی و سیاسی هر نسل جامعه ما را تشکیل خواهد داد که بدآن نایل آیند.

و اما محظوظ بودن پیروزی مبارزه فرهنگی بدین معنا نیست که در جریان مبارزه نسل های بعدی بازهم سید ناضل و محقق ها وجود

ولی یکبار است که رهبری به مرجع خیانت تبدیل می شود. تبع این رهبری قبل از همه پرشاھرگ شخصیت های فرهنگی و قهرمانان ملی جامعه وارد می شود. اینجا باز هم مبارزه فرهنگی بنابر ماهیت خود، تأکید بر اظهار آن واقعیتی دارد که در جامعه هست. وقتی محور سیاسی جامعه به جای قدرت جذب شخصیت های جامعه، به قدرت دفع آنها متسلط می شود و مبارزه فرهنگی را برخلاف مصلحت سیاسی خویش می بیند و آن را باعث محنت سوال قرار گرفتن اراده "مقام معظم رهبری ایران" بر اراده جامعه هزاره تلقی می کند، اینجاست که مبارزه فرهنگی بدون کوچکترین ادعای سیاسی یا ادعای رهبری سیاسی (چون در ستراتیژی مبارزه فرهنگی ادعای رهبری سیاسی اصلاً وجود ندارد)، جامعه را مخاطب قرار می دهد و به صراحت می گوید که با سرنوشت ملی و سیاستی بازی می کنند و وقتی که سید ناضل و ریانی و سید مرتضوی بر سر مرقد "رهبر شهید" برده می شوند، (\*) رهبری به مرجع خیانت آشکار تبدیل شده است. مبارزه فرهنگی به سوی جناب آقای محقق، به عنوان یک پت سیاسی فی بیند، بلکه به عنوان شخصی می بیند که ظرفیت خیانت آن نسبت به سرنوشت جامعه، خیلی ها بیشتر از ظرفیت صداقت آن است.

صداقت مبارزه فرهنگی در زمان حال، بزرگترین پشتونه برای دیدگاه ها و تفکر روشن نسل های آینده در طول تاریخ است. بنابرین، برخورد صادقانه مبارزه فرهنگی در پیاره حواتیت زمان حال، دومن مخاطب مبارزه فرهنگی را به وجود می آورد که عبارت از "تاریخ" است. رهبران و مسؤولین سیاسی خاین، وقتی می خواهند که با سرنوشت جامعه در زمان حال بازی کنند، آن نیز خیانت می کنند. یعنی خیانت رهبران خاین نیز، همچون مبارزه فرهنگی، دارای دو مخاطب است: مخاطب اول این خیانت نسل های کنونی و مخاطب دوم آن، نسل های آینده جامعه در طول تاریخ اند. رهبری که برمبانی خیانت و فریب مردم حکمرانی می کند، در قدم اول ضرورت بدین دارد که نسل های کنونی باشند؛ چون بدون بسته دهن نسل های کنونی، ناممکن است که چشم و گوش نسل های بعدی بسته باشند؛ و بعد از مسلم شدن کور ذهنی نسل های آینده است که رهبران خاین، صادق جلوه گوش نسل های بعدی بسته باشند؛ چون بدون بسته دهن نسل های کنونی، ناممکن است که چشم و گوش نسل های آینده ای بسته باشند؛ و بعد از مسلم شدن کور ذهنی نسل های آینده است که رهبران خاین، صادق جلوه می کنند. ولی مبارزه فرهنگی، چون یگانه مرجع برای دادن رهبری به خود جامعه است و غی کذاره که افراد نا اهل، رهبری را که پنده اجتماعی است، به پنده خصوصی برای چند فرد یک حزب تبدیل کنند، بنابرین با هیبان واقعیت های تلغی سیاسی و اجتماعی، در حقیقت بزرگترین خدمت را برای مخاطب های خود در تاریخ آینده به عمل می آورد.

زنده بودن مبارزه فرهنگی در درون جوامع از سود دوگانه بر خوردار است. این سود عبارت از آگاهی نسل های کنونی و آگاهی

\*- در اینجا فی گوییم که می روند، چون اگر در شهر مزار شریف قدرتی وجود داشت که قبل از رسیدن آنها بر سر مرقد "رهبر شهید" پاهای شان را قلم قلم می کرد، هیچگاهی ممکن نبود که همچون افراد پلید و خاین به آجها گام بگذارند.

دست خواهند آورد. با نابود کردن مبارزه فرهنگی در یک جامعه، هم شناخت مخاطب‌های فعلی و هم شناخت مخاطب‌های تاریخی مبارزه فرهنگی را نابود کرده اند؛ و نباید فراموش کرد که جامعه بدون شناخت، جامعه ایست که در قدم اول رهبری خویش را به محسنی و سید فاضل‌ها می‌سپارد که بقای حیات ملی، سیاسی و مذهبی شان، بسته به اسارت ملی، سیاسی و مذهبی جامعه هزاره است.

اگر جامعه را آزاد می‌خواهیم، اگر تحقیق آرمان جامعه را برا به دست آوردن حق تبیین سرنوشت ملی و سیاسی آن خواهانیم و اگر عدالت را باور سیاسی و اجتماعی خویش می‌دانیم، بباید پس‌ذیریم که صفحه فرهنگ جامعه

ضامن آزادی و تحقیق آرمان و باور های انسانی آن است. دشمنان فرهنگ جامعه، با اسارت فرهنگی، هر نسل را به طور جداگانه می‌بلعند؛ ولی مبارزه فرهنگی پیوند نسل‌های گذشته، حال و آینده را ضمانت می‌کند. جامعه بدون مبارزه

فرهنگی نه مخاطب خویش را در زمان حال دارد و نه مخاطب خویش را در زمان آینده؛ و به همین علت است که خایینین، بعد از بزرگترین خیانت خویش نسبت به سرنوشت جامعه، بازهم در محیط امن و آمان و دوستی و نوازش راه می‌یابند و بر سر مرقد مطهر رهبر شهیدی حاضر می‌شوند که از هر زخم وجود آن، درد جفا و خیانت همین خایینین احساس می‌شود.

مبارزه فرهنگی دو مخاطب دارد: نسل‌های کنونی در زمان حال و نسل‌های آینده در طول تاریخ؛ و مبارزه فرهنگی هر دو مخاطب خویش را دعوت به شناخت و آگاهی می‌کند؛ چون از طریق شناخت و آگاهی است که هدف‌های سیاسی تعیین می‌شوند و صداقت‌های رهبران در برابر اهداف سیاسی جامعه ارزیابی می‌گردند. تلاش برای نابودی مبارزه فرهنگی، تلاش برای نابودی مخاطب‌های آن است و بباید بکار دیگر به حافظه داشته باشیم که در طول تاریخ، جنگ برای نابودی سرنوشت نسل‌های پسر ادامه داشته است و این راه نباید فراموش کرد که هر خایین، منسوب به جامعه خودش بوده است؛ تراژیدی کنونی جامعه ما را نیز همین امر تشکیل می‌دهد ■

جاودانه گی فریاد انسانی خلق‌های فقیر و شهید به مسؤولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط من کیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

نداشته و با خیانت خویش مبارزه آنها را محکوم به شکست نکنند. خطر موجودیت خایینین بدین معناست که باید مبارزه فرهنگی در دشوار ترین مراحل، صداقت خویش را برای «شناساندن» حفظ کند. بیان حقیقت کار ساده نیست. در زمانی که خواندن حقیقت را مصلحت نمی‌دانند و لرزه بر اندام شان می‌افتد که مبادا منافع خصوصی شان را برپا دهد، در این زمان گفت و نوشتن حقیقت، رسالتی است که باید با پشتونه شهادت همراه شود. در دنیا بکه مصلحت‌ها آنقدر عظیم و سترگ و مقدس اند که حقیقت‌ها بی‌ازشترین قربانی برای حفظ آنها به حساب می‌آید، در این دنیا به میراث گذاشت حقیقت

ها برای نسل‌های بعدی، صرف با سرمایه خون و مبارزه فرهنگی امکان پذیر است.

مبارزه فرهنگی، سخت ترین مبارزه هر نسل در برابر مراجعه خیانت نسبت به سرنوشت جامعه است؛

چون مبارزه فرهنگی، رازهای شکست و پیروزی را برای نسل‌های کنونی و نسل‌های آینده بیان می‌دارد. جامعه‌ای که ناقد مبارزه فرهنگی باشد، این جامعه محکوم به شکست است. بزرگی شکست یک جامعه را از بزرگی و گستردگی اسارت‌های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و فکری آن درک کرده می‌توانیم.

نسل‌های کنونی جامعه ما تقریباً در پایان آن مرحله سیاسی‌بی روسیده اند که بتوان تعریف خیانت گردانده گان آن و بتوان گند بردگی آنان به «مقام معظم رهبری» یک کشور بیگانه، حتی از ورای صفحات نشریات شان بلند است و هیچکس نیست که بر این رسوایی و خیانت ملی این عناصر نفرین نفرستد. نسل‌های آگاه کنونی اگر از طریق مبارزه آگاهی‌بخش فرهنگی، از یک جهت نفرت کنونی جامعه را در برابر علمبرداران «مقام معظم رهبری» یک کشور بیگانه بیان ندارند و از جهت دیگر غرض میراث گذاشت این نفرت برای نسل های آینده اقدام نکنند، بدون شک که در مبارزه بر حق خود هرای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خویش شکست خواهند خورد.

برده گان «مقام معظم رهبری این صداقت خویش را برای این صداقت خویش را برای این ای، برای اینکه اول ناگزیراند که نه تنها به هویت ملی جامعه هزاره، بلکه به هویت ملی ملت افغانستان نیز خیانت کنند. خیانت به هویت ملی ملت افغانستان، در قدم اول خیانت به آرمان تاریخی جامعه هزاره برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن در کشور است.

مبارزه فرهنگی، هر فرد جامعه را دعوت به آگاهی و صداقت می‌کند. ممکن است که یک نسل آنقدر قربانی مصلحت‌ها شود که در برابر فراخوان مبارزه فرهنگی نسبت به حق و عدالت می‌تفاوت بیاند و حتی مبارزه فرهنگی را درد سر بهبوده تلقی کند؛ ولی یقین داشته باشیم که مخاطب‌های مبارزه فرهنگی در تاریخ، خلای مبارزه نسل‌های کنونی را پُرخواهند کرد؛ بباید صادقانه به خاطر داشته باشیم که نسل‌های آینده، شعور خویش را از طریق مبارزه فرهنگی ما به

# نقطه انتظام در تاریخ

دل نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یک امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده کی من از زنده کی مردم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ کیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند. (دُمِتیلا، زنی از معادن بولیوی)

مبالغه هنگفتی بول را به عنوان بخششی، تخدیم، کمل و غیره توزیع می کردند و این کار را مخصوصاً به گونه ای انجام می دادند که روحیه دیگر قوماندانان و نظامیان را تضعیف نموده و در صورت امکان به جانب خود متماطل سازند.

شاخه دیگر تشیع درباری نیز که در "حرکت اسلامی" فعالیت می کرد، به بهانه جنگ دارالامان ارتباطات خود را با "سیاف" و شورای نظار تا حدی گسترش داده بود که برعلاوه جا دادن آنها در قطعات نظامی و نقاط استراتژیک غرب کابل، هر شب و روز مهمات تقدیم قطعه "اسکاد" را به شمال کابل انتقال می دادند. این قضیه نگرانی شدیدی را در غرب کابل و مخصوصاً در میان مردمی که در آخر داشت آزاده گان و دامنه های تپه "اسکاد" سکونت داشتند، برانگیخته و آنها چندین بار با "شورای مساجد" و برجسته مراجع مسؤول دیگر قاسم گرفتند که برای جلوگیری از انتقال مهمات "اسکاد" با مسؤولین حرکت اسلامی صحبت کرده و عوایق این کار را گوشزد کنند؛ اما تلاش های شورای مساجد و سایر مراجع کوچکترین اثری نبخشید.

در کنار این تحرکات، تبلیغات شدیدی از سوی مبلغین تشیع درباری در میان مردم نیز به راه افتینده بود که گذشته از سایر اثرات آنها، ذهنیت عمومی مردم را روز به روز بیشتر خسته نموده و آنها را نسبت به آینده پیشناک می ساخت.

## تدارک اسلحه و مهمات توسط شیعیان درباری

بعد از انتخابات، سران تشیع درباری به طور وسیعی به منظور تدارک اسلحه و مهمات دست به کار شدند. قسمت عده این اسلحه و مهمات در غرب کابل در اقامتگاه آقای اکبری، منزل سید مصطفی کاظمی و "آزانس" (که قرارگاه شیخ ناظر یکی از قوماندانان عده وابسته به تشیع درباری بود) جاگاری شده و یک قسمت دیگر در شمال کابل مخفی گردیده بود. "رهبر شهید" در این مورد می گویند: "پس از تعیینات همه را باور بر این بود که در همین جا مسئله خاتمه می یابد و بعد از این کسی اغفال نخواهد شد و یکمقدار پول را هم که مصرف کرده بودند، به نتیجه نرسید و شکست خوردند. اما

## جنگ روانی در سطح حزب و مردم

پس از انتخاب مجدد "رهبر شهید" و مسلم گردیدن رهبری مجلد ایشان، شیعیان درباری به طور آشکار و بلوں پرده پوشی به تبارز دیدگاه و مواضع سیاسی خویش بر علیه جبهه مقاومت عادلانه غرب کابل آغاز کردند و بر خلاف گذشته، که می کوشیدند ارتباطات و تماش های خویش را با حاکمیت انحصاری کتمان نموده و یا به شکلی توجیه کنند، از این پس به صراحت اعلام می داشتند که همپیمان "دولت" اند و از دولت پول و امکانات می گیرند و چه بسا که در اکثر موارد فقر کمرشکن جبهه مقاومت و پول بی حساب خویش را نیز به رخ "رقیبان" خویش می کشیدند. چند تن از واپسente گان تشیع درباری که دارای مناصب در گروپ اپراتیفی (قوماندانی عمومی نظامی) حزب وحدت بودند، در جلسات رسمی هیأت رهبری این گروپ، مواضع و دیدگاههای "رهبر شهید" را با لحن کاملاً مبتذل و بازاری به استهزا گرفته و حتی آشکارا به ایشان فحش و دشمن می دادند و هنگامی که شفر های مخابرات نظامی حزب وحدت توزیع می شد، از همان جلسه با افراد شورای نظار در "کوه تلویزیون" تماش می گرفتند و شفر ها را تماماً به آنها منتقل ساخته می گفتند که در موقع ضرورت در این فریکانس ها با ما تماش بگیرید". اکثریت قوماندانان خطوط مثبت جبهه در خاطرات خویش یادآور می شدند که در هر فریکانس که می خواستند داخل شوند، بلا فاصله فردی از شورای نظار نیز در همان فریکانس داخل شده و صحبت ها را مختلف می ساخت. مسؤولین گروپ اپراتیفی اعتراض داشتند که این جنگ روانی عمال تشیع درباری به حدی وقیحانه و جسورانه عملی می گردید که آنان را به تنگان انداده بود و چون مسایل حزبی در سطح رهبری نیز رو به کشیده گی می رفت و این ملاحظه همیشه وجود داشت که مصالح عمومی حزب خدشه دار نشد، جرأت نمی توانستند که قاطعانه برخورد کنند.

آقای بهرامی، مسؤول کشف حزب وحدت معتقد بود که این جنگ روانی کاملاً هدفمندانه و به خاطر تضعیف روحیه افسران اردو راه افتینده بود و عمال تشیع درباری می کوشیدند که به این وسیله قدرت و دست بالای خویش را گوشزد کنند. از سوی دیگر همین جنگ روانی در سطح قوماندانان و نیروهای نظامی جبهه نیز اعمال می گردید و واپسente گان تشیع درباری در قطعات و جزو قاتم های تحت کنترول خود، بر علاوه معاش و اعاشه معمول حزب،

## جامعه هزاره "جامعه تشیع" ...

"وحدت ملی" و این "وحدت شیعی" مگر ناشی از سیاست دریار و مذهب دریار برای فروپاشی و اضمحلال جامعه هزاره نبوده است؟

جامعه ما باید در حرکت خویش سنت شکنی کند. آنانکه تا هنوز هم مطابق به سنت های سیاسی و منافع اجتماعی "جامعه تشیع" حرکت می کنند، باید به خوبی درک کنند که با دستان خویش و با حسن نظر خیرخواهانه، جامعه هزاره را قربانی می کنند. سقوط مقاومت عادلانه غرب کابل مگر ناشی از همین سنت اندیشیدن و حرکت کردن مطابق به مصلحت ها و منافع "جامعه تشیع" نبود؛ آیا تنهایی "رهبر شهید" در دفاع از حقوق جامعه هزاره، واقعیت تلغی و غیر قابل انکار برای رهبریت سیاسی جامعه هزاره در زمان آن پیشوای شهید جامعه ما نبود؟ و آیا موجودیت همین سنت های "جامعه تشیع" و حاکم بودن آنها بر روح و روان ما باعث نی شود که هنوز هم برای مصلحت های "جامعه تشیع"، بنیادی ترین سیاستها را برای حقوق جامعه هزاره نقض می کنیم و حتی حاضریم که برای نزجتانیدن سید محمد سجادی ها، تبعیغ تکفیر و ارتداد را بر شاهرگ مفز های جامعه هزاره بیندازیم؟

خدمومیت قشر سیاسی - مذهبی جامعه هزاره در جوار اشرافیت طراز دوم تشیع دریاری، اگر تقویت کننده پایه های اجتماعی رهبری اشرافیت طراز اول تشیع دریاری در درون جامعه هزاره است، به همان اندازه نقش خانه برانداز برای رهبری سیاسی جامعه هزاره نیز است؛ و بدینختی در اینجاست که ما به نظر اینکه رضایت سید عباس حکیمی را به دست آورده باشیم، از گفتن مسلم ترین واقعیت خوبیار و خیانت جنایتبار اشرافیت مذهبی آنان در طول تاریخ در درون جامعه هزاره خودداری می کنیم و با تأسف که باور مان نیز همین است که چون سید حکیمی تاکنون در جوار ماست، مصلحت است که خوش بایسیم؛ همانظریکه سید فاضل ها در کنار ما بودند و مصلحت نی دیدیم که حتی "سید گرابی" مشهود آنان را به خاطر آنکه خیانت در برابر منافع و وحدت "جامعه تشیع" صورت نگیرد، برای یک لحظه در ذهن خویش بیاوریم؛ چون حاکمیت و هیبت رهبری تاریخی اشرافیت تشیع دریاری در "جامعه تشیع" آنقدر بزرگ و پر هوی است که ما حاضریم "سید گرابی" جنایت پیشه کان را کتمان کنیم تا بهتان "هزاره گرابی" آقایان مذهبی، باعث لطمه زدن به شخصیت سیاسی - مذهبی ما در "جامعه تشیع" نشود؛ این امر واقعیت مسلمی است که هیچکسی آن را انکار کرده نمی تواند و هیچکسی هم نمی تواند با شعار های ایدیالوژیک "جامعه تشیع"، خود را در برابر تاریخ فردا تبرئه کند.

امروز ۲۳ سپتامبر را با صراحت و بدون اندرکترین هراس سرآغاز فاجعه در "جامعه تشیع" می دانند. آیا این اشخاص بی درک ترین اشخاص از منافع "جامعه هزاره" نیستند؟ همین اشخاص تاکنون با مصلحت گرابی مژمن و با صداقت سنتی برای سید فاضل ها و اکبری ها، با مکرها و جبله های آشکار، جلو بازگوی حقایق را تا سرحد بستن خنجره "امروز ما" نیز به سرسانیدند و همین اکنون نیز با چهره ها و قیافه های حق به جانب، برای خفه نمودن هر موجی که متعدد به سرنوشت جامعه هزاره باشد، تلاش دارند.

(ادامه دارد)

متأسفانه معلوم شد که اینها متوقف نشدند و درباره نفر فرستادند که از قندز سلاح بخورد؛ چنانچه که به تعداد هفتصد میل سلاح خردباری کردند که پنجصد میل آن را در غرب کابل در خانه آقای کاظمی و باقی آن را در چهار قلعه وزیر آباد جا بجا کردند.\*

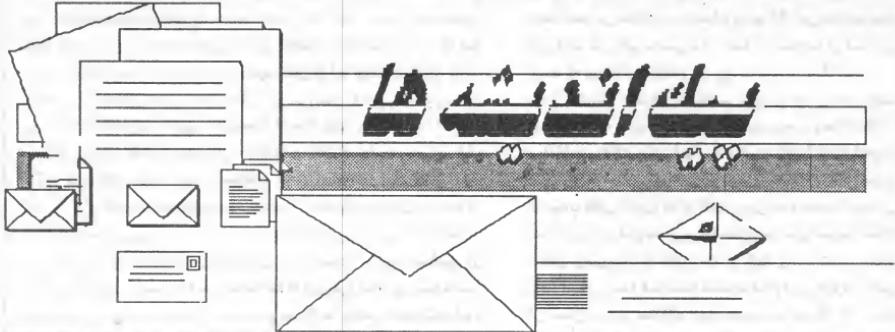
برعلاوه این مقدار اسلحه که از قندز انتقال داده شد، عمال تشیع دریاری از غرب کابل نیز اسلحه و مهمات خردباری می کردند؛ چنانچه یکبار دیپوی مهماتی که در اقاماتگاه آقای اکبری جاسازی شده بود، انفجار کرد و شیعیان دریاری قوماندانان طرفدار "رهبر شهید" را متهم کردند که مواد منفجره را در داخل صندوق مردمی تعییه کرده و به آنان فروخته اند

### انتقال اسرار نظامی به شورای نظار

شیعیان دریاری برعلاوه تدارک و جمع آوری اسلحه و مهمات (عدم از غرب کابل)، لست نیروها و تجهیزات جبهه مقاومت را تهیه کرده و برای دستگاه امنیت شورای نظار انتقال داده و از سنگر های خطوط مقدم نیز نقشه های دقیقی ترسیم نموده، راههای ورود و خروج، مورچل ها، نقاط آسیب پذیر و حتی تونل های ارتباطی را برای شورای نظار افسنا نموده بودند. یکی از رزمنده گانی که در خط دفاعی انتیتوت طب قرار داشت، پس از ۲۳ سپتامبر یادآوری می کرد که ما در خط دفاعی خود با ایجاد راههای ارتباطی و تونل های مخفی، دقیق ترین و مطمین ترین تدبیر حفاظتی را در نظر گرفته بودیم و کاملاً اطمینان داشتیم که با محفوظ بودن این راهها و تونل های ارتباطی، دشمن با هر مقدار توان و نیروی که حمله کند، شکست می خورد؛ چنانچه در چندین جنگ و تهاجم دشمن، ما با تعداد اندک نیرو موفق شدیم که بدون کدام ضایعه یا تلفات از مواضع خود دفاع کنیم و دشمن را عقب برانیم؛ ولی پس از جنگ ۲۳ سپتامبر در اولین فرستی که تهاجم بالای "طب" صورت گرفت، دشمن دقیقاً از دهن همان تونل مخفی بر سر ما "نارنجک" (باب دستی) انداخت و بالای ما راگیار کرد که همیشه مطمین ترین نقطه سنگر ما به حساب می رفت. مدافعان "تپه خاکی" و "تپه سلام" نیز عمدۀ ترین دلیل شکست خطوط خویش را که اتفاقاً با تلفات بسیار سنگین نیز همراه بود، انشا بودن نقشه و نقاط ضعف خطوط خویش برای دشمن اظهار می داشتند. البته نکته ای را که نباید فراموش کرد، اینست که در سقوط سنگر های طب، زراعت، پو هنتون، تپه خاکی، تپه سلام و قلعه واحد و تلفات سنگین در خطوط سیلو و دهنگ، راکتباری شدیدی که از قطعه "اسکاد" صورت می گرفت، نیز نقش عده و اساسی داشت؛ چون این راکتباری، خطوط دفاعی مذکور را دقیقاً از نقطه ای هدف قرار می داد که هیچگونه سد دفاعی در برابر آن وجود نداشت؛ یعنی سنگر ها کلاً رو به دشمن که در کوههای تلویزیون، شیر دروازه، توب چاشت و کافر کوه قرار داشتند، ساخته شده و در برابر قطعه "اسکاد" که عقب جبهه به شمار می رفت، کاملاً آسیب پذیر بودند.

(ادامه دارد)

\*- سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانونی فرهنگی رهبر شهید، ص ۱۶۶.



صفه نیک آندیشه ها را در این شماره به گزینه ای از بیانیه آقای ناطقی مسؤول کمیسیون سیاسی حزب وحدت اسلامی اختصاص داده ایم که در شماره ۱۷۶، ۳، ۱۳۷۵ معتبر می باشد. این بیانیه خوبیش برای تختیستن پارهای تلقیقی را در شرایط مرکزی حزب وحدت اسلامی در خارج از کشور، به جای رسیده است. آقای ناطقی در این بیانیه خوبیش برای تختیستن پارهای تلقیقی را در رابطه با مواضع و نیوگاههای اخیر حزب وحدت اسلامی افشا ساخته است که نفت و تأمیل بر آنها، علت انحرافاتی را که پس از شهادت رهبر شهید در سیاست های خوب وحدت اسلامی رونما گردیده است، بر ملام می سازد. اغلاط کرامی و علّمه کرامی مربوط به اصل مت اند.

#### عصری برای عدالت

استراتژیکی می نگریم و هرگز اعتقاد به تاکتیکی بودن آن نداریم اما می دانید که ما قططیک رکن در این قضیه و ترکیب هستیم ما قطعیت بنویه خود این که را می زنیم و استاد خلیلی باور و اعتقادش همین است اما ارکان دیگر در این قضیه ممکن است در مرور زمان باعقدات دیگر بررسند و تهدیدات خود را نسبت به این پیمان ضعیف نمایند و یا شاید تفسیر و تعبیر تاکتیکی از آن نمایند این دیگر مربوط به حال نیست زمان ماهیت و نتیج هر ای از اوضاع را بخوبی مشخص خواهد کرد. ولی ما با همین اعتقاد نسبت به این تحول عدد و اساسی پیشار خوشین هستیم و از آن حمایت خود را اعلام می داریم و آن را یک تعهد اصولی و پیمان استراتژیک سیاسی و نظامی می دانیم و اگر در فردای آن مسایل دیگری بروجور آید باز هم هرگز ما ضرر نکرده ایم ... شما می دانید ابعاد جنایت تا چه حد وسیع و غیر انسانی است همین لحظه نبود در شماری فی مابین طالبان و قوای احمد شاه مسعود، بر بدترین حالت و تصور شیطانی خود جریان دارد درین چندگاه ها به اندازه ای، خشونت بالا است که اسرار زنده زده به اتش کشیده شده اند و خانه محقر مردم سوزانده می شود مصدرا هزار انسان در شدیدترین سرما آواره و بی خانمان می شود، ... این می درست اگر برسی شود

درست بوسال قبل بر این، هنگام ظهر طالبان در عرصه سیاسی و نظامی افغانستان که بیون تربیت در آغاز حرکت طالبان از سری دولت ریاضی حمایت می شد، استاد شهید مازاری (ره) ملرخی را برای ریاضی و سعوی پیشنهاد کردند که حکایت از جبهه مشترک دفاعی در برابر عدو، اتحاد حصار طالبی و خودکامگی را داشت. طرحی که امروز در قالب شورای عالی دفاع پس از دو سال چند و خوزنیانی دیده شد و موقع پیوسته است (اتفاق نامه خنجران چهارمین پیشنهاد دقیق استاد شهید نیست که بوقوع پیوست و امریقی قوی ترین جبهه مشترک دفاعی از سه جریان اساسی شکور: حزب وحدت اسلامی بربری استاد خلیلی، چنیش می اسلامی بربری جنرال عبد الرشید بوستم و شورای نظار جمیعت اسلامی بوبری احمد شاه مسعود، در جامعه ما تبارز یافته است

... استاد شهید نر تکوین دفاع مشترک در برابر اتحاد حصار و خودکامگی خارجی دقیقاً همین (تحکیم صلح، عدالت در این سرزمین و دفع تجاوز، خودکامگی و قطع مداخلات خارجی و استقرار نظام متمرکز و قدرتمند اسلامی) را می خواست. اگر در همان وقت که طالبان از محور غزنی عبور کرده بود، و در مقطعه شیخ ایاد میدان شهر رسیده بود، این طرح عملی می گردید ما امروز قطعاً مساحب سرنوشت و حکومت متمرکز و مقتدر اسلامی در جامعه بودیم و وحدت و تمامیت ارضی ما حفظ شده بود. و این همه فاجعه ها که بدست خود زمامت نایاب سیاسی رخ داد هرگز بواقع نمی پیوست، بهر حال ضرر را از رو جایی که گرفته باشیم بازهم نفع است، اگرچنان دفاع مشترک با میکانیزم و ارکان عده خود بوجود آمده است و این میکانیزم ممکن بر تفاوتات اصولی است که در پی چندین دور از مذاکرات و تجارب تلغی شکل گرفته است ما با این پیمان بصورت یک پیمان

بیانید بر حزب وحدت بپسندید. اما کفته اختیار کاملاً با شما است می خواهید در بامیان بیاید اگر می خواهید جدا کار کنید، کار کنید مانند ندارد فقط خواست ما از شما این است که بر هزاره جات و برین جامعه ما جنگ نباشد در برابر دشمنان متصرک که بقصد نابودی ما برآمده موقف واحدی داشته باشیم. حتی بیبرگل حزب وحدت و عده امکانات و اعماشه و اباته برای آنها داده است اخیراً شما شنیدید حزب وحدت اسلامی در شورای مرکزی مصوبه داشته است و از جانب آقای اکبری که از کابل بیرون شده دعوت کردند در بامیان بیاید و هیچ مانع وجود ندارد در مزار شریف استاد محقق برخورش با آقایان که از کابل رانده شدند چگونه بوده است و شما همه شما شنیدید تمام این رفتارها ناشی از حسن نیت و صداقت حزب وحدت و بیبرگل آن است ظرفیت و استعداد و تحمل مسایل واضح ترین شاخصه های حزب وحدت و رهبری آن است و ما از تمام اقدامات بیبرگل حمایت می کنیم و شما برادران طلب، علما که طوفدار حزب هستید این ملاحظات را داشته باشید و از تصامیم حزب حمایت کنید. هاداری از حزب وحدت و سیاست آن این است که اقدامات عملی حزب را در راه صلح و قطع جنگ مورد حمایت قرار دهید و فضای حاکم در جامعه خود را مطابق به سیاست حزب وحدت اسلامی عیار نمایند. و باید تبعیت از سیاست شورای مرکزی مدنظر باشد و اگر کسانی بخواهد برداشت های شخصی خود را از قضایا و تحولات جاری کشود بحساب حزب وحدت بگذارد هرگز مورد قبول نخواهد بود. حزب وحدت اسلامی

حاکم در جامعه خود را مطابق به سیاست حزب وحدت اسلامی عیار نمایند. و باید تبعیت از سیاست شورای مرکزی مدنظر باشد و اگر کسانی بخواهد برداشت های شخصی خود را از قضایا و تحولات جاری کشود بحساب حزب وحدت بگذارد هرگز مورد قبول نخواهد بود. حزب وحدت اسلامی

کاهی مثلًا موقف سیاسی دارد یا مثلاً در رابطه با یک جریان می جنگ و در فردای آن با همان جریان وارد مذاکره می شود تمام اینها در منطق و فرهنگ سیاسی حزب وحدت مبتنی بر اصل و قاعده است اگر کسی با ما جنگید دفاع می کنیم اگر کسی با ما کپ زد با آن کپ می زنیم ما دنبال هدف خود روان هستیم و می خواهیم در جامعه ما صلح و امنیت برقرار شود و هرگز طوفدار جنگ نیستیم و در این راه مشکلات وجود دارد، قهرآ مشکلات آن را هم قبول می کنیم و این منطق و فرهنگ و اخلاق سیاسی ماست.

والسلام

حدائق برایتان ثابت سازیم که بلوغ سیاسی جامعه، فراتر از شعر سیاسی شما رشد کرده است و نه تنها پیام "مقام معظم رهبری" شما را حبله مذهبی برای به انتیاد کشانیدن سیاسی جامعه هزاره در چنگال جواسیس سروپرده این کشور می داند، بلکه این پیام را یگانه وسیله برای نابودی خودارادیت ملی و سیاسی خویش نیز

محصول سیاست های غلط و غیر منطقی حاکمان کابل بر گشته است ... بر مورد تحولات خاص متعلق به جامعه شیعی اقدامات بسیار مثبت صورت گرفته است و این اقدامات عملی حاصل توافقات و تفاهمات بوده که قبل از صورت گرفته است ما و شما نمی توانیم منکر اثرات توافقات باشیم که آن توافقات را با کمک و حسن نیت بوستان (ایرانی) خود به شهر رسانیدیم در این میان ابعاد اعتقادی و معنوی آن توافقات از همه کرده حائز اهمیت است، و در واقع زیرینی تقاضمات سیاسی، اعتقادات مشترک جامعه مبنی بر قطع جنگ و برادرکشی بوده است ما معتقدیم که جنگ حرام و برادرکشی حرام است ما پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت ... خامنه ای را قبل از اینکه آن را یک پیام سیاسی بدانیم، آن را با لور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم جنگ و برادرکشی در بعد اعتقادی و مذهبی آن حرام است، عوارض سیاسی آن تشتمت پراکنده و خصوص است، جامعه ما با این بلوغ سیاسی رسیده است که تشخیص دهد و در راستای همان پیام بود که ما حاضر شدیم تعهدات و توافقات ۱۲ ماده ای امضا نماییم گذشته از امضا توافقات، از آن تاریخ تابحال تمام سعی و اقدامات ما همین بوده است که جنگ و برادرکشی در جامعه شیعی رخ ندهد، حزب وحدت اسلامی بر همراهی استاد خلیلی از تمام تلاشهای صلح طلبانه حمایت کردند. تابحال بیش از ۲۸ هیئت در ساحات مختلف کشور از سوی حزب وحدت اسلامی بعد از پیام مقام معظم رهبری و توافقنامه ۱۲ ماده ای اعزام شده است ما امروز شاهد بشهر رسیدن این تلاشها در جامعه خود و در هزارستان هستیم، اوضاع ارزگان کاملاً به سمت صلح و برادری سوق داده شده است همین روزها قوى ترین توافقات سیاسی نظامی در سطح منطقه ولایت ارزگان به امضا رسیده است، شما متن آن را در جريده هفت نامه ملاحظه می فرمائید، بوستان که جديداً از هزاره جات برگشته است هر کدام نقش بارني در خاتمه جنگ ایقا کرده است در صلح پنجاب برادران ما حجه الاسلام فیاض آیه ... شیخ زاده که از خارج رفته بودند و شرف حضور دارند با موافقت و اختیارات شورای مرکزی توافق به سزاپی داشته اند.

حضرت حجۃ الاسلام ابراهيمی نماینده مقام معظم رهبری! شما شاهد بودید و همین بوستان که من اشاره کردم با موافقت جنابعالی رفته و در شورای مرکزی با تصمیم و حکم شورای مرکزی، صلح و امنیت و قطع جنگ را بوجود آوریدن، جنگ وحدت اسلامی بعد از تحولات کابل و سقوط دولت ریانی بdest طالبان مصوبات بسیار خوب و صادقانه داشته است و هیئت های موثر در تمام ولایات اعزام کردند و با بوستان که مخالف خوانی می کردند، صحبت کردند و نظرات شورای مرکزی و بیبرگل حزب وحدت اسلامی استاد خلیلی را با آنها در میان گذاشتند و ما هرگز نگفتم که

جناب آقای ناطقی،

خورستنید که بالآخر حقایقی را در رابطه با سیاست های خوش در حزب وحدت اسلامی بیان کردید. قبل از آنکه به پاسخ نظریات شما پرداخته شود، اول باید برایتان تذکر دهیم که وقتی شما از بلوغ سیاسی جامعه حرف زدید، ما ناگزیر شدیم که با این پاسخ خوش،

حالا تکلیف جامعه را روشن کنید که با کدام حرف تان دوست پاشد: با حرف های تان در خشک و یا با حرفهای تان در درون آب؟ اگر واقعاً به بلوغ سیاسی جامعه ایمان دارید، آیا خود را مستحق نمی دانید که هر فرد جامعه به روی خیانت فکری تان تفت ننگ بیندازد؟ ملاحظه کنید که شما در ماه سلطان همین سال فاشیزم کابل و خایین درباری و آیت الله خامنه‌ای را سه عنصر "انهاد جامعه هزاره" عنوان می دهید؛ ولی چهار ماه بعد پیام خایینه مذهبی جمهوری اسلامی ایران را قبل از آنکه پیام سیاسی بدانید، "باور و اعتقاد مذهبی" خود اعلان می دارید؛ چه عامل باعث شد که شما در ظرف چهارماه از صفر تا یکصدهشتاد درجه تغییر جهت دادید؟ برای ما روشن است که قشر سیاسی شما، همه از همین منطق برخوردارند و یکی از دلایل عده سقوط مقاومت غرب کابل نیز ذوحباتین بودن عناصری مثل شما بود که از غرب کابل تا تهران، منطق و باور و ایمان شان یکصدو هشتاد درجه تفاوت داشت. اکنون جامعه نیز می داند که موجودیت مسولین سیاسی مثل شما، یگانه علت تضعیف شدن موضع سیاسی و نظامی جامعه است. شما یقین داشته باشید که اگر امروز سید فاضل رهبر حزب وحدت می بود و بدنه حزبی آن را دیگر عناصر تشیع درباری تشکیل می دادند، جامعه هم مرز دوستی خود را می دانست و هم مرز دشمنی خود را؛ ولی اکنون جامعه بر کی اعتماد کند؛ آقای خلیلی در جوار سید علی جاوید می نشیند و معاوه اهنا می کند، آقای محقق قائم خایین ملی را در آخشش می گیرد و گام های پلید آنان را بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید" می کشاند و مسولین سیاسی مثل شما در بیرون، بلوغ سیاسی جامعه را دال بر درک از منفاد پیام مقام معظم رهبری سید علی خامنه‌ای "بیان می دارید"! شما نزد هزاره، هزاره می شوید و نزد خامنه‌ای، مزدور مطبع و گوش به فرمان؛ بیایید شرافتمدانه جامعه صدیق تان را قناعت پدیدهید که بر کدام چهره و منطق تان اعتماد کند؟ آن چیزی که در حضور آقای سیاسی و مذهبی تان می گویند یا آن چیزی که در نشریه های متهمد به سرنوشت جامعه هزاره می نویسید؟ حالا که شما با یک جست درون آب پریدید، سرنوشت جامعه در خشکی چه کار شود؟

به همین ترتیب توجیهاتی را که در مورد ائتلاف خنجران بیان داشته‌اید، آیا به خاطر حضور عالی مقام آقای ابراهیمی غایینه و پژوه "مقام معظم رهبری" تان بوده است و یا برای اینکه جامعه این حرفهای شما را به عنوان منطق موضع جدید سیاسی تان در جوار فاشیزم کابل پذیرد؟ چون حالا جامعه بدین بلوغ سیاسی رسیده است که حرف های شما را در درون آب از حرفهای شما در خشک تبیز دهد؛ ولی آنچه ما می خواهیم بر آن تأکید کنیم، صداقت سیاسی خود شما در قبال سرنوشت جامعه است که اکنون تحت سوال جامعه قرار گرفته است.

باید خدمت تان عرض گردد که "شورای عالی دفاع" به هیچصورت به تأسی از طرح "جهه مشترک دفاعی" که توسط "رهبر شهید" ارایه شده بود، نیست. نخست از همه باید برایتان تذکر دهیم

محسوب می نماید، که از طریق افرادی چون شما، امروز بر سرنوشت مبارزه جامعه ما برای حق و عدالت، تحمل شده است. شما اگر تابعیت از مقام معظم رهبری سید علی خامنه‌ای را شرافتمدانه منوط به بلوغ سیاسی خود می کردید و ناجوافردا نه پای بلوغ سیاسی جامعه را به میان نمی کشیدید، ما با شما هیچ حرفی نداشتم و می گذاشتیم که بردگی سیاسی شما، علت محکومیت فردی تان در قضایت مردم و تاریخ آن می شد.

دوم از شما تشکر می نمایم که شاید برای اولین بار، با این روش ن ثابت می سازید که قشر سیاسی مرکب از اشخاص مثل شما، موجودات ذوحباتین سیاسی جامعه اند. خصیصه موجودات ذوحباتین اینست که هیچکسی با آنها تا آخر دوست یوده نمی تواند؛ چون دوستی با موجودات ذوحباتین تا لب آب ز یا خشکه به پایان می رسد. آنکه در خشکه حیات دارد، تا لب آب می تواند با این موجودات باید و آنکه حیاتش در آب است، صرف تا لب خشکه قادر به حرکت با این موجودات است. دوستی با ذوحباتین ها با خیز آنها از خشکی در آب و یا با جهیدن آنها از آب به خشکی به پایان می رسد.

قبل از بررسی نظریات شما، دو نمونه از اعتقادات شما را برای جامعه نقل می کنیم تا باشد که جامعه درک کند که انحراف کنونی در سیاست های حزب وحدت اسلامی و به وجود آمدن بن پست سیاسی کمرشکن در سطح جامعه، به علت ماهیت ذوحباتین بودن قشر سیاسی است که امروز مثل سیاسی جامعه قلمداد می شوند. شما وقتی در حضور آقای ابراهیمی و در آغوش جمهوری اسلامی ایران قرار دارید، چنین می گویید: «... ما پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای را قبل ازینکه آن

را یک پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم ... جامعه ما با این

بلوغ سیاسی رسیده است که تشخیص دهد و در راستای همان پیام بود که ما حاضر شدیم تعهدات و توافقات ۱۲ ماده ای امضا نماییم.»

ولی در عین حال بیایید بخوانیم که شما در شماره ۵۳ نامه خبری وحدت، چاپ لندن، ۱۳۷۵/۴/۲۸، چه می نویسید: «اقتدار حزب وحدت

اسلامی در هزاره جات برای فاشیزم کابل خارچشم است ولذا در این لحظه با توان و قدرت نظامی خود با تحقیق و تطبیق وارد عمل شده است و در این انهدام اجتماعی جامعه

هزاره، فاشیزم کابل و مزدورانش، اکبری و سید فاضل و

حسین عالی هرگز تنها نیست، اینها علاوه بر امکانات داخلی قویاً متکی به خارج هم هستند. تقویه تسليحاتی فاشیزم کابل و شروع جنگ ها در قلب هزاره جات بعد از مسافت ها و ملاقات های آنها با قوت های بیرون مرزی سازماندهی می گردد، قوتها بیرون مرزی (ایرانی ها) فقط به یک دلیل در قلب هزاره جات شلیک می کند که من خواهد سیاست خود را در شکل اسارت بردگی مذهبی و سیاسی جامعه هزاره در هزاره جات تحکیم نماید.» آقای محترم ناطقی،

### برای ما روشن

است که قشر سیاسی شما، همه از همین منطق برخوردارند و یکی از دلایل عده سقوط مقاومت غرب کابل نیز ذوحباتین بودن عناصری مثل شما بود که از غرب کابل تا تهران، منطق و باور و ایمان شان یکصدو هشتاد درجه تفاوت داشت. اکنون جامعه نیز می داند که موجودیت مسولین سیاسی مثل شما، یگانه علت تضعیف شدن موضع سیاسی و نظامی جامعه است.

برای اینکه جامعه این حرفهای شما را به عنوان منطق

تجیه کنیم که چشم پوشی آنها از قدرت و قرار گرفتن شان در جوار جوامع عدالتخواه، بیانگر حسن نیت سیاسی شان بعد از پی بردن به اشتباهاشان است؛ ولی موجوداتی متواتری روسایه شده و ذلیل، چطور می توانند با امضای کتونی خویش در پای سند "شورای عالی دفاع"، زبونیت سیاسی و نظامی خویش را کتمان کنند؟ شما باید بدانید که اصلی ترین مواضع سیاسی و صدیق ترین نیات دشمن، در زمان قدرت آنها مطرح می گردد، ورنه هر حزب و نیروی سیاسی قبل از به قدرت رسیدن خویش صبغه مترقبی و انسانی داشته اند! اگر هیچکسی مفهوم واقعی این حرف را درک نکند، ما و شما به خوبی درک می کنیم که چگونه با شعار "ستم ملی" از جوار ما برخاستند و تبعیغ "فاشیزم ملی" را برای اولین بار بر گردن جامعه ما آزمایش کردندما مگر هماهنگ مشترک با "سیاف" برای کوییدن غرب کابل، از عقب آن سیاست احمد شاه مسعود نبود که اتحاد با سیاف (پشتون) برای جنگ با حزب وحدت (هزاره ها) و بعداً تضعیف پشتون ها و هزاره ها را از طبق ایجاد جنگ بین این دو حزب، برای تحکیم پایه های حاکمیت فاشیستی اش ضروری می دانست؟ کسی که جنگ میان پشتون و هزاره ها را برای نابودی هر دوی آنها دامن زد، آیا امروز می تواند با شعار "خطر انحصار مجدد حاکمیت توسط پشتون ها (طالبان)" فاشیزم ملی خود را برای ما تبرئه کند؟ آیا احمد شاه مسعود و ریانی خود را باشیم "طالبان" نمی دیدند و با هیله مکارانه اتحاد برای نابودی مقاومت غرب کابل را

تایید نکردند؟ اگر شما بعد ازین همه واقعیت ها، ائتلاف خنجه را بازهم بنابر طرح دفاعی "رهبر شهید" اعلان می دارید، ما می گوییم که اولین خاین در برابر آرمان عدالتخواهانه هزاران قربانی فاشیزم سیاسی احمد شاه مسعود و ریانی هستید که حتی شخصیت ملی "رهبر شهید" را نیز خاینانه برای اهداف سیاسی خویش بین مال می کنید. چرا اعتراض نمی کنید که بزرگترین جبهه مقاومت ملی جامعه هزاره توسط فاشیزم نوین ریانی و مسعود سرکوب گردید و اکنون شما جبهه بامیان را برای دفاع از همین فاشیزم بسیج کرده اید؟ گیریم که "طالبان" انحصار طلب اند، ولی خون ده ها هزار انسان این ملت با دستان کدام بانیان انحصار فاشیستی ریخته شد؟

وقتی شما قام فجایع ملی فاشیزم نوین احمد شاه مسعود را "زعامت نایبالغ" لقب می دهید تا چنین نتیجه بگیرید که "بهرحال ضرر را از هر جایی که گرفته باشیم باز هم نفع است"، این را جامعه حاتم بخشی سیاسی می گوید که صرف می تواند دل نایابنده مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای را خوش سازد. بیینید که شما چه می گویید: «دفاع مشترک با میکانیزم و ارگان عمدۀ خود بوجود آمده است و این میکانیزم متکی بر توافقات اصولی است ... ما با این پیمان بصورت یک پیمان ستراتژیکی می نگریم و هرگز اعتقاد به تاکتیکی بودن آن نداریم.» ولی به تعقیب این حاتم بخشی خویش در مورد عدم صداقت هم پیمانان جدید خویش ابراز شد عمیق نموده می گویید: «این دیگر مربوط به حال نیست، زمان

که اکنون اسم "رهبر شهید" مثل واژه "مردم"، به مشابه تکیه کلام می ماهیت در گفتار شما تبدیل شده است که هدف آن صرف فریب دادن مردم است. وقتی شما در حضور آقای ابراهیمی، "رهبر شهید" نمی گویید و "استاد شهید" می گویید، آیا ناشی از هی ایمانی شما در مورد رهبری جامعه هزاره نیست؟ آیا ترس از کاربرد کلمه "رهبر"، ترس از "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران نیست که همچون استالین، که صرف خود را رهبر کمونیستان جهان می دانست، وی نیز تنها خود را "مقام معظم رهبری" شیعیان جهان می بیند؟ چه فرق است بین شما و یک کمونیست که یکی از ترس مقام معظم رهبری خویش، خود را "منشی عمومی" لقب می داد و یکی از ترس مقام معظم رهبری خویش، خود را "دبیرکل" لقب می دهد؟ می بینید که بردگی ایدیالوژیک کمونیستی و شیعی، هر دویش یک پیامد دارد و آن عبارت از قربانی نمودن شخصیت رهبری یک جامعه در پای "مقام معظم رهبری" یک کشور بیگانه است. با صراحت از شما می پرسیم که اگر در برابر "رهبر شهید" صداقت دارید، چرا "رهبر شهید" را در حضور آقای ابراهیمی به "استاد شهید" تبدیل می کنید؟ آیا این بدان مفهوم نیست که شما بت رهبری سید علی خامنه ای را به جای بت رهبری استالین می پرستید؟ شما می گویید که «استاد شهید مزاری (ره) طرحی را برای ریانی و مسعود پیشنهاد کردند که حکایت از جبهه مشترک دفاعی در برابر تعرض، انحصار طلبی و خود کامگی را داشت»؛ ولی این را نمی گویید که وقتی این طرح از جانب بنیانگذاران فاشیزم نوین رد گردید و نه تنها حملات نظامی خویش را بر علیه مقاومت غرب کابل تشید کردند، بلکه در روز سقوط مقاومت غرب کابل، حتی از شلیک با غول پیکر و ارگان و هلیکوپتر تپیدار بر جمعیت فراری زنان و اطفال نیز دریغ نورزیدند، در واقع فاشیزم بر طرح انحصار قدرت سیاسی خویش و "انهدام کامل جامعه هزاره" پاور کامل داشت. مسعود و ریانی وقتی زمام قدرت را در دست داشتند، مجزا از این مسعود و ریانی بودند که امروز در جوار شما قرار دارند و پای بوسی های سیاسی، بگانه تاکتیک آنها را برای حفظ بقای شان تشکیل می دهد. این دو جلا و وقتی برای تحکیم پایه های انحصار حاکمیت خویش، انسان می کشندند، صرف با نابودی مقاومت ملی جامعه هزاره و شهادت پیشوای شهید آن بود که "تشنه بودن شان به خون هزاره" اطلاع گردید. و همین اکنون وقتی در جوار جامعه هزاره قرار می گیرند، نه برآسان تعهد شان نسبت به عدالت و دیموکراسی، بلکه برای کشانیدن این جامعه به عنوان یک سپر دفاعی در برابر "طالبان" است. آیا باور می کنید که سفراکان قتل عام گر یک جامعه، واقعاً به دوستان صدیق این جامعه تبدیل شده می توانند؟

"شورای عالی دفاع" زمانی می توانست مطابق به طرح دفاعی "رهبر شهید" باشد که آقایان ریانی و مسعود هنوز هم در موضع قدرت خویش می بودند؛ چون آنگاه حدائق می توانستیم چنین

سقوط حاکمیت شان، صرف یک نیروی اجتماعی بر ضد جامعه برادر پشتون می بیند. اکنون بهوضاحت درک می گردد که تشکیل شورای عالی دفاع به شکست مواجه شده و غیر از متلفین، دیگر هیچ نیروی نظامی و سیاسی شامل ائتلاف نگذیده است و به همین ترتیب نقض کننده ماده سوم توافقنامه خود حزب وحدت اسلامی است که تاکنون با وجود حملات پیغم "طالبان" بردو جنح ائتلاف در پادغیس و شمال کابل، صرفاً و صرفاً نظاره گر جنگ بوده و به "دفاع مشترک" نپرداخته است.

آیا شکست ائتلاف در اولین اهداف خویش، بیانگر این حرف نیست که این ائتلاف به علت سراسیمه گی مطلق سیاسی و بنابر دستور اجانب بوده است؟

بگذرید در بخش دوم نظریات تان در مورد جامعه هزاره (و یا به تعبیر خایانه سیاسی شما، "جامعه شیعی")، مجددًا از شما ابراز تشکر غاییم؛ چون ما معتقدیم

که اگر هر موضع سیاسی و هر منطق انسان بر اساس واقعیت و باورهای آن باشد، هیچگاهی دیدگاه مشخص سیاست جامعه تبدیل به ابهام و سردگمی سیاسی نمی شود. شما اگر هیچ کار نکرده اید، حداقل با انشای

راز های عقب پرده دریک و نیم سال اخیر، بزرگترین خدمت را برای نسل های کنونی و نسل های آینده جامعه انجام داده اید. وقتی شما اعتراف می دارید که "پیام مقام معظم رهبری آیت الله خامنه ای را قبل از اینکه آن را یک پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم"، ما دیگر هیچ حرفی با شما نداریم؛ چون اینجا متوجه می شویم که خاین کیست و چگونه مذهب شهادت پرورد و مذهب عدالت پسند را تبدیل به مرجع تابعیت سیاسی نموده اید که ایمان شما را نیز افسار زده است. شما می دانید و آخرت تان، و مامی دانیم و ذنیای ما، که نباید مسؤولین سیاسی بوده اجانب، با شعار "بلوغ سیاست جامعه"، اراده سیاسی بیگانه گان را بر اراده ملی و سیاسی ما تحمیل کنند.

وقتی شما بیان می دارید که توافقات ۱۲ ماده ای در راستای پیام مقام معظم رهبری تان بود، ما می گوییم تحسین بر صداقت تان در درگاه ارباب تان؛ چون از این به بعد دیگر به خوبی می دانیم که شعار های "قطع جنگ و برادر کشی" صرفاً وسیله ای برای کنtran نمودن بی اراده گی شما در برابر اراده "مقام معظم رهبری" شماست. وقتی شما اعتراف می دارید که رهبری حزب تان تا کنون ۲۸ هیأت برای اتفاق فتوای "مقام معظم رهبری" در ساعات مختلف ارسال داشته است، حالا ما پی می بیریم که منطق ظاهری مخالفت با خایین درباری، جز فریب سیاسی مردم و فرونشاندن احساسات مردم در برابر خایین، چیز دیگری نبوده است.

وقتی شما اعتراف می دارید و حتی آقای ابراهیمی، غایبده مقام معظم رهبری تان را شاهد می گیرید که هیأت اخیر بنا بر مشوره و "موافقت جنابعالی" رفتند تا صلح را در "جامعه شیعی" برقرار سازند، ما دیگر هیچ ادعایی نداریم که چگونه بر باور های ملی و سیاسی جامعه هزاره بول سیاسی می پاشید. وقتی شما اعتراف می دارید که "حزب وحدت اسلامی بعد از تحولات کابل و سقوط دولت

ماهیت و نیت هریک از اعضاء را بخوبی مشخص خواهد کرد ... اگر در فردای آن مسائل دیگری بوجود آید بازم هرگز ما ضرر نکرده ایم." آقای ناطقی،

اگر قهرتان نباید، ما از متن جامعه برایتان می گوییم که شما نامرد سیاسی هستید. دلیل ما اینست که وقتی ائتلاف خنجران را دارای "میکانیزم اصولی" و "یک پیمان استراتژیک" می بینید، اما در عین حال آنقدر نسبت به صداقت سیاسی هم پیمانان خویش بی درک و بی باورید که آن را به زمان آینده منوط می سازید، آیا در حقیقت بازم جامعه را قربانی اهداف گنگ سیاسی خویش نمی نمایید؟ شما چطور می توانید ادعا کنید که بعد از خیانت هم پیمانان خویش "بازم هرگز ضرر نخواهیم کرد"؟ آیا تاکنون ندانسته اید که بعد از خیانت احمد شاه مسعود به ائتلاف جبل السراج، بزرگترین

ضریب سیاسی و اجتماعی بر جامعه هزاره وارد آمد؟ ریختن خون هزاران انسان، سقوط مقارت غرب کابل، شهادت صدیق تین پیشوای شهید جامعه، فلوج شدن جامعه از لحاظ اقتصادی، آواره شدن صدها هزار انسان،

آیا اینها همه ضرر هایی نیستند که بعد از خیانت احمد شاه مسعود بر جامعه ما تحمیل شدند؟ اگر شما هیچ ضرر خیانت هم پیمانان کنونی خویش را درک نمی کنید، یک ضرر آن را برایتان می گوییم که آن عبارت از به وجود آمدن جنگ ناخواسته اجتماعی ما با جامعه بودار پشتون خواهد بود که از پادغیس الی کابل با این جامعه پلوان شریکی دارد. آیا درک می کنید که چه می گوید و چگونه برای به دست آوردن رضایت "مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای"، خیانت عظیم را نسبت به دیدگاه ملی و سیاسی جامعه مرتكب می شود؟

این حرف خیلی ها ساده است که جنگ ها را شیطانی بخوانیم و بگوییم که "... که اسرا را زنده زنده به آتش کشیده اند و خانه محقر مردم سوزانده می شود." بلی، ما حتی می دانیم که عامل این جنایات غیر انسانی کبیست؛ ولی آیا شما خود می دانید که اکنون متعدد همان شیطان قتل عام گر غرب کابل اید که امروز در دهن دره پنجهشیر اسرا را زنده آتش می زند؟ اگر شما اینقدر مقدس و انساندوست هستید، چگونه می توانید که بازهم در همچواری خویش با فاشیستان، از اهداف استراتژیک پیمان "شورای عالی دفاع" حرف بزنید؟ چرا می خواهید جامعه را از اعتراض باز دارید که موجودیت سیاست شما را در جوار فاشیستان ضد بشر، عجولانه ترین اقدام نایخدا نه سیاسی شما نظر به دستور "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای" می بیند؟

هین اکنون ناظریم که هیچیک از مواد سه گانه توافقنامه خنجران، جامعه عمل نپوشیده است: هیچیک از رهبران و شخصیت های ملی کشور به غیر از رهبران جناح های ائتلاف در شهر مزار جمع نشدنده؛ و حتی آقای حکتبار که تا دیروز تمام هم و غم شان را کشاندن حزب وحدت اسلامی و جنبش شمال در جوار ریانی و مسعود تشکیل می داد، امروز الحادی این نیروها را بعد از "توافقنامه خنجران" پدیده نامیمون ملی می داند؛ چون فعلًا مسعود و ریانی را پس از

هاداری از حزب وحدت را منوط بدین می دانیم که چگونه این حزب، تصامیم سیاسی خوش را مطابق به اراده سیاسی جامعه عبارت می سازد. برای شما اگر حزب اصالت دارد، برای ما جامعه اصالت دارد. اراده سیاسی جامعه را قریانی اراده «مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای کردن»، عبارت از تعهد برده منشانه افراد پک حزب است که حتی به آرمان سیاسی و ملی پدنه حزب خوش نیز خیانت می فرمایند، چه رسید به اینکه اراده ملی و سیاسی جامعه را فدای خواست و منافع اجانب گنند.

شما برای جامعه دستور می دهید که «باید تبعیت از سیاست شورای مرکزی مدنظر باشد»، ولی توقع جامعه از شورای مرکزی اینست که باید افرادی مثل شما را در اولین فرصت، خاین

به منافع ملی جامعه هزاره و ملت افغانستان

اعلان دارد، و اگر در این شورای مرکزی همه

مثل شما می اندیشند و شما سخنگوی

برحق سیاسی آن در حضور «مقام معظم

رهبری سید علی خامنه ای» هستید،

ما می گوییم که سیاست این شورا نه

تنها قابل تابعیت نیست، بلکه نظر به

وصیت «رهبر شهید» ایستاده گی و

مخالفت با آن وظیفه مقدس ملی و

سیاسی هر فرد جامعه است؛ چون اگر

به «بلغ سیاسی جامعه» ایمان دارید،

پذیرید که جامعه آگاه در قدم اول نمی

تواند «اسب گادی» سیاستبازان مزدور و

گوش به فرمان «مقام معظم رهبری» کشور های

بیگانه باشد. جامعه آگاه می داند که خودش دارای

سرنوشت ملی و سیاسی خاص خودش بوده و پیامد اول برده گی برای اجانب، محاکومیت این جامعه در سطح ملی است؛ آیا نمی

پذیرید که محاکومیت یک جامعه در سطح ملی، بگانه علت شکست

شما برای

جامعه دستور می دهید که

باید تبعیت از سیاست شورای

مرکزی مدنظر باشد»، ولی توقع جامعه

از شورای مرکزی اینست که باید افرادی

مثل شما را در اولین فرصت، خاین به

منافع ملی جامعه هزاره و ملت

افغانستان اعلام

دارد.

ربانی پدستان طالبان مصوبات بسیار خوب و صادقانه داشته است...» و این صداقت عبارت از این است که «حتی دهبرگل حزب وحدت و عده امکانات و اعماشه و ایاته برای آنها (خایین ملی) داده است اخیراً شما شنیدید که حزب وحدت اسلامی در شورای مرکزی مصوبه داشته است و از جناب آقای اکبری که از کابل بیرون شده دعوت کردند در بامیان بباید، ما می گوییم که بزرگترین گام صداقت خوش را در براین جامعه بر داشته اید؛ چون ثابت می سازید که «استغراق شده ها» اکنون دویاره به دهن گذاشته می شوند و «اکبری خاین» را «جناب آقای اکبری» لقب می دهید!؛ شما برای آقای ابراهیمی خطاب می کنید و من گویید: «... در مزار شریف استاد محقق برخورده با آقایان که از کابل رانده شدند چگونه بوده است و شما همه شنیدید قام این رفتار ما ناشی از حسن نیت و صداقت حزب وحدت و رهبری آن است و ما از قام اقدامات دهبرگل حمایت می کنیم...» آری آقای ناطق،

ما همه شنیدیم که شما چه کار نامه ای را اجرا کردیدا شنیدیم که آقای محقق، سید فاضل، سید مرتعضی، ریانی، سید علی جاوید و سید لولنجی را بر سر مرقد پاک رهبر شهید خلق برد، شنیدیم که امروز برای سید علی جاوید، دفتر رسمی در مزار داده شده است، شنیدیم که در پای این آشی مقدس، حاجی احمدی، سالار صدیق رهبر شهید، چون نذر میمون قریانی شد... همه

چیز را می شنیم، ولی این چیز ها را از زیان شما نشینید بودیم تا شک مان به باور و یقین کامل تبدیل شود که دستیار خایین، یگانه پاسدار حقوق آقایی سیاسی و مذهبی خایین در درون جامعه هزاره بوده است. همه چیز را شنیده بودیم، ولی این را نشینید بودیم که شما با زیان خود، ماهیت عناصر ذوحباتین سیاسی را انشا کنید. حالا شنیدیم و مطمین باشید که از این به بعد، منطق عناصر ذوحباتین سیاسی نمی تواند که کوچکترین تأثیری بر تفکر جامعه ما داشته باشد؛ حالا وقته شما برای ما مضمونی بفرستید و در آن بنویسید که «اقتدار اجتماعی هزاره را همانگونه که فاشینیم کابل به زیان خود تشخیص داده است، قوت های بیرون مرزی (ایرانی ها) هم آن را بستر نامناسب در تطبیق پلاتهای نانسانی خود می بیند و لذا سیاست انهدام اجتماعی هزاره بر محوریت فاشینیم کابل با دستیاری خایین و حامیان خارجی آنها (ایرانی ها) اینگونه تیاری یافته است و تا انهدام جامعه هزاره و اسارت مطلق آن هرگز این سیاست کنار گذاشته نخواهد شد.» ما حتماً به خاطر می آوریم که در وجود شما ظرفیت دیگری نیز وجود دارد که خلبان ها با صراعت و بدون تردید بیان می دارد که «پیام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای را قبل از اینکه آن را یک پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم»!

ولی یک چیز را شما اکنون از ما بشنوید که هاداری از حزب وحدت آنچنان نبست که شما بیان می دارید که «فضای سیاسی جامعه را مطابق با سیاست حزب وحدت اسلامی عبار نماییم» بلکه

فاضل و دیگر خایین، باز هم این شورا جرأت نمی تواند که مجدداً اسم خایین را در لست خوش درج کند؟ آیا این مثال بارز ثابت نمی سازد که تصامیم شورای مرکزی در تناسب با اراده سیاسی جامعه، به مشابه یک قطعه آب در برابر موج قدرمند دریاست؟

آقای محترم ناطقی،

یک چیزی را که بدان اعتقاد داریم، اینست که تیپ شما به همه چیز آگاه است. خوب من دانید که ماهیت خیانت در برابر جامعه هزاره از کجا آب من خورد، خوب من شناسید که خایین تشیع درباری از چه عقیده و خصوصیت تاریخی در برابر جامعه هزاره برخود راند و اینرا نیز به خوبی من دانید که فرهنگ انحصار، چیزی که بنا بر ماهیت فاشیستی خود جوامع حق طلب را قتل عام من کند، و همچنین این را نیز من دانید که پیروی شما از پیام مقام معظم رهبری آیت الله سیدعلی خامنه‌ای، باعث چه محکومیت ملی و سیاسی حزب شماست، این را نیز من دانید که منطق آبی در درون آب و منطق خشکی بر روی زمین، باشندگان آبی و خشکی را مجبور من کند؛ ولی آیا یک چیز را اعتراض فی کنید که منافع کاملاً فردی تان، بیش از منطقه‌ای متضاد تان برایتان تقدس دارد؟ چرا تاکنون بازهم به نام "بلوغ سیاسی جامعه" من خواهید چیزی را به خورد جامعه دهید که به خوبی واقعیت هلاکت جامعه من شود؟ پس از اینکه یک چیز را اعتراض فی کنید که منطق کاملاً هزاره و با خایین ملی درباری به علت "منطق و فرهنگ و اخلاق سیاسی" شما نسبت به "صلح" قبول کند و بازهم مثل یک و نیم دهه "حایات مردمی" باعث بقای سیاسی و مادی شما شود، آیا هیچ فکر کرده اید که خیانت دستیاران خایین، پیشتر از خایین جامعه را هلاک خواهد ساخت؟ آیا واقعاً آرمان و هدف تان این نیست که برای "مقام معظم رهبری" تان، دیدگاه منطقی جامعه را نابود کنید؟ باید بپرسیم که آیا با این هستی ذو خایین خوش، نه تنها خیانت به جامعه، بلکه حتی خیانت به "مقام معظم رهبری" و خایین ملی نیز نمی کنید؟ آیا واقعاً بین پاوری که تا آخر برای موقف و منافع فردی خوش، امکان ذو خایین بودن را برای خوش حفظ خواهید کرد؟ هیچ درک کرده اید که جوامع نسبت به هر چیز نمی توانند بی اعتنا باشند، ولی نسبت به باور و شناخت تاریخی خوش نمی توانند بی اعتنا و بی تفاوت بمانند؟

آیا مقاومت جامعه را در غرب کابل و معیار رهبری سیاسی و اجتماعی "رهبر شهید" را در جامعه آنقدر دست کم من گیرید که اکنون جامعه صرف با نام "رهبر شهید"، در جوار فاشیزم کابل و خایین ملی درباری آن قرار گیرد؟ اعتراف من کنیم که جامعه صادق است؛ ولی آیا

تعهد در برابر سرنوشت ملی و سیاسی این جامعه محروم و فقیر، الزام صادق بودن تا پای خون را بر ما وارد نمی کند؟ و چرا نمی خواهیم که صادق باشیم؟ مگر نه اینست که قشر سیاسی شما بیشتر از صداقت، به خیانت ایمان دارد؟ اگر اینچنین نیست، لطف نموده شما

محوری فاشیزم کابل" بخوانیم که من پرسید: « فاشیزم کابل، چرا علی رغم مشکلات طاقت فرسا که در ماحول خود ایجاد کرده است آرام نمی گیرد؟ علت آن را باید در تعهد و اسارت اکبری ها، سید عالی ها و مصطفی کاظمی ها مشاهده کرد و تا زمانیکه شیعه های برد در جوار حاکمیت انحصاری و فاشیزم نژادی وجود داشته باشد، قطعاً باید انتظار هرگونه فاجعه های اجتماعی و نفاق سیاسی در جامعه خود را نظاره گر باشیم. پیشگام مرگ در سیاست انحصار و فاشیزم، شیعه های برد ایست که نقش تحقیق مذهبی و ذلالت انسانی را در کنار دشمن برای انهدام ما تدارک دیده است. » وقتی من خوانیم که شما اینقدر واقعیت ها را در مورد استراتیژی دشمنان برای "انهدام جامعه هزاره" من دانید، آیا قبول نمی کنید که باید قبل از هدف صلح و امنیت، نابودی این دشمنان را به هدف خوش تهدیل کنید؟ وقتی دشمنان با این عرض و طول خصوصیت و خیانت وجود دارند، آیا کسی نخواهد پرسید که سیاست انفعای صلح طلبانه حزب وحدت، سیاست خلق فریبی نیست؟ ما نمی گوییم که صلح "منطق و فرهنگ و اخلاق سیاسی" شما نباشد، ولی آیا درک نمی کنید که در جهان شیوه های انحصارگر فاشیست، شما نهاید آگاهانه و با اراده آنهین برای استراتیژی عدالت سیاسی و دیموکراسی جنگ کنید و با هر ضریبه خوش بر تن دزدیم، موجودیت عادلانه خوش را در حافظه ها زنده نگهدارید؟ شما تا هنوز این فارمول ساده سیاسی را درک نکرده اید که باید دشمنان صلح و عدالت را با جنگ نابود کرد و مکاره گی "صلح‌جویانه" صرف منطق آنده از خود فروخته گانیست که آرمان سیاسی و هدف اجتماعی خوش را منوط به اراده جنگ و مذاکره، دیگران سازد.

آقای محترم ناطقی،

تو در غرب کابل یک شلیک نکردی و شورای مرکزی به غیر از اینکه زمینه ساز بزرگترین توطیه برای خموش نمود مقاومت عادلانه ملی جامعه بود، دیگر سهیم در جنگ نداشت؛ ولی این جامعه بود که در طن سه سال، حمامه مقاومت تاریخی خوش را ایجاد کرد. حال درک من کنید که فرق میان آرمان سیاسی جامعه و تصامیم شورای مرکزی یک حزب در کجاست؟ جامعه وقتی اراده کرد که آزاد شود، در زودترین فرصت رهبر صدیق خوش را از میان بستره انتخاب من کند که جز

توطیه و خیانت و سرسرپرده، گی بوده منشانه برای اجانب، دیگر نکر و اندیشه ای ندارد؛ آیا تاکنون درک نکرده اید که شما آنقدر بزرگ نشده اید که اراده سیاسی و آرمان تاریخی یک جامعه را در قدم های قربانی کنید؟ "بلوغ سیاسی جامعه" بیانگر اولویت اراده سیاسی جامعه

بر اراده سیاسی شورای مرکزی یک حزب است. دو سال است که مقام معظم رهبری شما آیت الله سید علی خامنه‌ای تلاش دارد که خایین ملی درباری را دوباره شامل شورای مرکزی حزب وحدت سازد؛ ولی چرا با وجود مصوبه شورای مرکزی برای پناه دادن اکبری و سید

## که آن خانه دو در دارد

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد  
به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد  
درین بازار عطاران مرو هر سو چو بی کاران  
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد  
ترازو گر نداری پس توا زوره زند هرکس  
یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد  
ترا بردر نشاند او به طراری که می آید  
تو منشیان منتظر بر در، که آن خانه دو در دارد  
به هردیگی که میجوشد، میاور کاسه و منشیان  
که هردیگی که میجوشد، درون چیزی دیگر دارد  
نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زیر دارد  
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد  
بنال ای بلبل دستان، ازیرا ناله، مستان  
مبان صخره و خارا، اثر دارد اثر دارد  
چرا غست این دل بیدار، به زیر دامنش می دار  
ازین باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد  
چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمی ای گشتی  
حریف هملمی گشتی که آبی بر جگر دارد

مولوی

خود مشخص نمایید که ما کدام منطق تان را انتخاب کنیم و مطابق به آن عمل نماییم؟ آیا این شما نیستید که می گویید: «سیاست انهدام اجتماعی هزاره بر محوریت فاشیزم کابل با دستیاری خاینان و حامیان خارجی آنها (ایران) این گونه تیاز ریاست نداشتند شد؟ آیا این حرف را قبول کنیم یا این حرف دیگر تان را که صادقانه بیان می دارید: «ما و شما نمی توانیم منکر اثرات توافقات باشیم که آن توافقات را با کمک و حسن نیت دوستان (ایران) خود به نمر رساندیم در این میان ابعاد اعتقادی و معنوی آن توافقات از همه کرده حایز اهمیت است و در واقع زیرینای تفاهمات سیاسی، اعتقاد مشترک جامعه (دو جناح حزب) مبنی بر قطع جنگ و برادرکشی بوده است. ما معتقدیم که جنگ و برادرکشی حرام است ما پیام (فتوا) مقام معظم رهبری حضرت آیت... خامنه ای را قبل از اینکه آن را یک پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم.»

لطفاً انتخاب نمایید که کدام منطق شما را پیذیریم؛ آن منطقی که ما را به جنگ علیه فاشیزم کابل، خاینان درباری و حامی خارجی آنها آیت الله سید علی خامنه ای دعوت می کند، یا این منطق آخری شما را که دلالت برده منشانه مذهبی برای به دست آوردن رضایت سیاسی سید علی خامنه ای است؛ اگر خیانتی در میان نیست، اگر منطق ذوحباتی، اصل آهین برای منافع کاملاً فردی شما نیست، به یقین که قبل از انتخاب برای ما، یک منطق را برای خود انتخاب کنید تا حداقل جامعه بداند که دیگر در میان دشمنان جامعه و خود جامعه، قشر سیاسی وجود ندارد که عناصر آن در ظاهر هم با دشمن جامعه موافق اند و هم با خود جامعه، ولی در اصل نه با دشمن جامعه اند و نه با خود جامعه؛ بلکه خط خیانت سیاسی ذوحباتی را در جامعه تعقیب می کنند و صرف برای خود و فردیت خویش زنده کی دارند. اگر می گویید نه، لطف نموده روش نمایید که چطور ممکن است آدم هایی وجود داشته باشند که یک گام آنها بالای درجه صفر است و گام دیگر شان بالای درجه یکصد و هشتاد و وقتی در طرف چهار ماه، گردش یکصد و هشتاد درجه ای دارید، آیا جامعه حق ندارد بپرسد که شما نه هدف دارید، نه ستراتیژی؛ و اشخاص فاقد هدف و ستراتیژی چگونه می توانند پنا بر یک تعهد اینجا نمایند؟ این را مشخصاً از شما پرسیدیم، آقای ناطقی، چون فعلای یکانه فرد ذوحباتی می گویند که سند موافق بی تعهدی خویش را برای جامعه ارایه داشته اید؛ و شما از ما بهتر می دانید که فعلای قضای سیاسی جامعه را قشر ذوحباتین شما پر می نماید؛ ولی این را از طرف ما پیذیرید که این تقدیر جامعه نیست که تا به ابد قربانی خیانت های از خود و بیگانه شود؛ چون اگر با هر گردد و گفته شما موافق نباشیم، با این حرف تان کاملاً موافقیم که جامعه به «بلغ سیاسی» خویش رسیده است و این بلوغ بیشتر از هر چیز بر سست شدن ریشه سیاسی عناصر خاین خودی تأکید دارد. پذیرش این واقعیت اکنون دشوار است؛ ولی فردا همیشه با طلوع تازه آغاز شده است و بگذارید که طلوع فردای ما، با افشا شدن منطق ذوحباتی شما، به طلوع زرین رستاخیز نجات جامعه تبدیل شود. این دعای ماست که روز میعاد آن را چون یکانه نیاز اجتماعی خویش، هردم به درگاه ایزد آکاهی و عدالت پیش می کشیم؛ چون ایمان داریم که آزادی می آید و چتر سیاسی خرافی هر «مقام معظم رهبری» را می دراند؛ و این آرمان پاک ما برای رستاخیز ملی ماست.

از منطق واحد برخورد دار شوید

خیانت به مذهب و سیاست نکنید و ...

اگر ایمان به خدا و عدالت وی دارید،

بروید رزق تان را از طویق حلال به دست آرید!

«نصری برای عدالت»

# حق تعيين سريوشت ملی

زست در تحت لوای حاکمیت نیز محروم پنداشته می شده است؛ و روشن است که وقتی جامعه ای از حق زست در یک کشور محروم باشد، بدون تردید که حرف زدن از مصوونیت قانونی این جامعه در سطح ملی (یعنی در سطح کشور و حکومت و ملت)، مزخرف ترین خوش باوری سیاسی را تشییل خواهد کرد.

حق خود ارادیت سیاسی چیست؟

حق خودارادیت سیاسی، عبارت از آن حق است که جامعه را صاحب صلاحیت تصمیم گیری سیاسی می سازد. ملاحظه می گردد که تا حق تعیین سرنوشت ملی به دست نیاید، خودارادیت سیاسی یک جامعه برای تصمیم گیری سیاسی، هیچگاهی مطرح بحث شده نمی تواند. حق خودارادیت سیاسی را بدین خاطر به عنوان یک اصطلاح مجزا استعمال می کنند که در پسا موارد با آنکه جامعه صاحب سرنوشت ملی خود است، ولی هیچگونه نقش برای ابراز اراده سیاسی خویش ندارد. یعنی برای یک جامعه هیچگوئی نمی گوید که تو "اولاد چنگیز" هست و از این کشور نیستی، بلکه بر عکس برایش تلقین نیز می شود که ملک، ملک "پابا"ی توست و غیر از تو، دیگر هیچگوئی در این ملک حق ندارد و اگر تو حاضر می شوی که دیگران را حق بدهی، این از جوانفردی و اخلاق میراثی توست اولی باز هم می بینیم که همین جامعه از اراده سیاسی خویش برخوردار نیست و یک قشر عظمت طلب به نام این جامعه حاکمیت به وجود می آورد و حکومت می کند. مفهوم خودارادیت سیاسی یک جامعه از نقش فعال سیاسی آن در حاکمیت نشأت می کند.

فرض شود حاکمیتی در کشور ایجاد شود که معرفت باشد "هر کس در افغانستان است، افغان است" و از قام مصوونیت های قانونی این کشور بر خودار می باشد: اما در عین حال همین حاکمیت به اراده سیاسی جوامع با هم برادر ملت افغانستان از طریق نایابنده گان واقعی(\*) سیاسی آنها در حاکمیت، هیچگونه اخترامی قابل نباشد. اگر واضحتر بیان گردد، هدف به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، عبارت از به دست آوردن حق تابعیت یک دولت، حق زست در یک کشور و حق منسوب بودن به یک ملت است که قام این حقوق باید از مصوونیت قانونی نیز برخوردار باشد، ولی هدف مبارزه برای حق خودارادیت سیاسی، عبارت از احراز صلاحیت سیاسی برای جامعه است؛ یعنی حق خودارادیت سیاسی یک جامعه، اراده سیاسی مردم را برای ساختن یک حکومت، اصل اساسی می داند، نه اینکه یک تعداد افراد (اکثری به نام یک حزب)، اراده سیاسی جامعه را نابود کنند و همین چند فرد برای ملت "تعیین حکومت" نمایند. حکومت های که بدون اراده سیاسی ملت ها تعیین می شوند، اولین خصیصه

جنیش و سازمانی می تواند به پیروزی بر سر که اهداف ملی و سیاسی خویش را به وضاحت و روشنی درک کند؛ به همین ترتیب جامعه و ملتی به تحقق آرمان های خویش موفق می شوند که اهداف سیاسی خویش را بدانند و از این نکته نیز واقع باشند که کدام موقعیت سیاسی و کدام موضعگیری سیاسی می تواند آنها را به پیروزی برساند. به طور مثال در شرایط کنونی که جامعه ما برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش مبارزه می کند، هر فرد جامعه باید بداند که اولاً حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی چه معنی دارد و هدف سیاسی جامعه ما چیست، ثانیاً جامعه ما در سطح ملی از کدام موقعیت سیاسی بر خودار است و ثالثاً برای نیل به اهداف خویش دارای چگونه موضعگیری سیاسی باید باشد.

## حق تعیین سرنوشت ملی چیست؟

در ساده ترین بیان سیاسی، حق تعیین سرنوشت ملی عبارت از حق است که یک جامعه (و حتی یک انسان) را از قام حقوقی برخوردار می سازد که دولت، مثل قانونی، قضائی و اجرائی آن است؛ یعنی وقتی ما تابعیت سیاسی یک دولت را داریم، این بدان مفهوم است که ما نه تنها منسوب به یک ملت، بلکه صاحب حکومت سیاسی و کشور نیز می باشیم و در این دولت هر قانونی که نافذ باشد، ارگانهای مقننه، قضائیه و اجرائیه، مصوونیت قانونی ما را نیز ضمانت می کنند. این حرف بدین معناست که ما نظر به تابعیت خویش به یک دولت، حتی از حق رهبری دولت و از حق حضور داشتن در قام قوای سه گانه دولت (قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه) نیز برخورداریم و می توانیم به عنوان تبعه یک دولت از طریق اشتراك در تصمیم گیری و از طریق حضور داشتن در قوای سه گانه دولت، در قام قضایایی که در سطح ملی (یعنی در سطح قام کشور و حکومت و ملت) جریان دارد، صاحب حق تعیین سرنوشت خود باشیم.

ملاحظه گردد که آیا در صد سال اخیر، جامعه ما از همچون حقی بر خودار بوده است؟ آقای ریانی همچون امیر عبدالرحمن جابر، قتل عام افشار را برای قاضی حسین احمد (رهبر حزب اخوان المسلمين پاکستان) چنین توجیه می کند: «این مردم (هزاره ها) بسیار جانی اند... اینها از اولاده های چنگیز خان هستند که هفتصد سال پیش در افغانستان جنگ کرده اند»، وقتی همچون استدلال برای توجیه قتل عام یک بخش ملت، از طریق زمامداران خود ملت بیان می گردد، این واقعیت را آشکار می سازد که جامعه هزاره نه تنها از حق اشتراك در تصمیم گیری دولت، بلکه حتی از حق

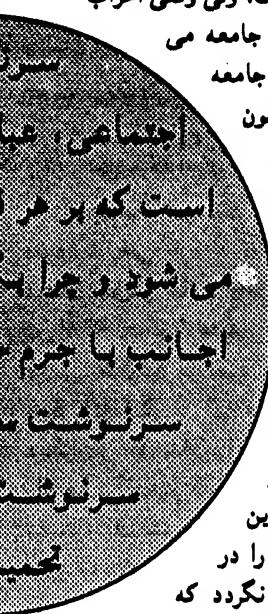
\*- امروز ناگزیریم که عبارت "نایابنده، گان واقعی" را به کار بیم؛ چون اکنون نایابنده گان غیر واقعی از قدرتی بر خودارند که به وجود آمدن حاکمیت ملی را به ایدهآل ملت تبدیل کرده اند. اعضای احزابی که خیانت ملی آنها، بارزترین جرم ملی شان پذیرفته می شود و از طریق وایسته گی به اجات صاحب سرمایه و قدرت سیاسی و نظامی اند، هیچگاهی نمی توانند نایابنده گان واقعی جامعه محسوب شوند؛ چون جای این اشخاص دادگاه ملت و جرم ثبیت شده شان خیانت ملی است. آیا خایتن ملی می تواند آورند، گان حاکمیت ملی در افغانستان باشند؟ به همین خاطر است که ناگزیریم "نایابنده، گان واقعی" مردم را استعمال کنیم!

آنها حاکمیت نمودن بر اساس استبداد سیاسی است. (\*)

ما وقتی برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی جامعه خویش مبارزه من کنیم، باید این را نیز مدنظر داشته باشیم که حق خودارادیت سیاسی جامعه خویش را برای ساختن حاکمیت فراموش نکنیم. مبارزه برای به دست آوردن حق خودارادیت سیاسی جامعه در دو بخش صورت می گیرد: یک بخش این مبارزه در برابر حاکمیت های ضد مردمی است و بخش دیگر آن، در برابر احزاب است که از طرق مکر و فرب و تزویر، خود را میل اراده سیاسی جامعه مطرح می کنند. این حرف بدان معنی نیست که جامعه باید جتماً بدون حزب سیاسی بوده و خود جامعه وارد عرصه سیاسی شود، بلکه هدف اینست که جامعه باید نگذارد که اعضای یک حزب سیاسی، به نام اراده سیاسی جامعه، با سرنوشت جامعه بازی کنند. موجودیت احزاب سیاسی درین حزمه ضروری است؛ ولی وقتی احزاب سیاسی حق خودارادیت سیاسی را از جامعه من گیرند، در اینجاست که مبارزه سیاسی جامعه در برابر احزاب ضد مردمی نیز همچون مبارزه سیاسی آن در برابر حاکمیت ضد مردمی مطرح می شود. این نکته را نیز باید تذکر داد که تا کنون تعداد احزاب ضد مردمی، به مرتب پیشر از احزاب مردمی بوده است. وقتی درک نمودیم که به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودارادیت سیاسی جامعه چیست، مرحله دیگری می رسد که باید قبل از آغاز مبارزه برای به دست آوردن این حقوق، موقعیت سیاسی جامعه خویش را در سطح ملی درک کنیم؛ چون تا درک نگردد که موقعیت سیاسی جامعه ما در سطح ملی در کجاست، ناممکن است که بتوانیم جامعه را صاحب موضعگیری منطقی سیاسی برای مبارزه نماییم.

فعلاً میل سیاسی جامعه ما حزب وحدت اسلامی است و همین حزب است که موقعیت سیاسی جامعه ما را در سطح ملی نیز تثیل می کند. این حزب فعلاً به نام جامعه هزاره در "شورای عالی دفاع از وطن" عضویت دارد. برای اینکه درک کنیم که جامعه ما در شرایط کنونی از چه موضعگیری سیاسی برخوردار است، باید اولاً ماهیت سیاسی حزب وحدت اسلامی را بشناسیم. این حزب یک حزب سیاسی - ایده‌الوژیک مذهبی است که تا کنون اکثریت بزرگ مسولین آن از تفکیک میان "جامعه هزاره" و "جامعه تشیع" عاجز اند؛ یعنی برای مسولین سیاسی - مذهبی این حزب، جامعه هزاره مطابق به سیاست خاینانه امیر عبدالرحمن و مطابق به تلقینات شیطانی شیعیان دریاری، صرف "اهل تشیع" دیده می شود و از هزاره های اهل تسنن و اسماعیلیه در قاموس سیاسی - مذهبی آنان خبری نیست. آیت الله صالحی یکی از رهبران این حزب در آخرین

- در اینجا قابل تذکر است که تعیین حاکمیت برای ملت ها از طبق اعتقدات ایده‌الوژیک حنفی، عامل به وجود آوردن مسایه ترین دوران اختناق سیاسی و اجتماعی برای ملت ها بوده است. انقلاب گونیستی اکنیر روسه و انقلاب اسلامی ایران، با وجود دست آورده های خوب اولیه آنها، بعداً به مستبدترین حاکمیت های سیاسی تبدیل شدند که به غیر از حکومتی بر مبنای پایه های استخباراتی - نظامی، دیگر صفت برای آنها داده نیز نداشت. دیگر صفت برای آنها، صرفاً از طبق سیاست کشتار برخانه مستحكم شده است.



اصحابه خویش برای تحقیق ستراتیژی سیاسی - مذهبی حزب وحدت چنین دعا می کنند: "امیدواریم که روزی فرا بررسد که یک مورد تشنج هم در قام مناطق مرکزی بین خود برادران تشیع وجود نداشته باشد و آنروز روز سعادت وعظیت شیعه خواهد بود." این حرف نه تنها ایده‌الوژیک آنای صالحی، بلکه ایده‌الوژیک اکثر مسؤولین سیاسی جامعه در و حتی جمهوری اسلامی ایران نیز است! خواندن همچون دیدگاه سیاسی، آنهم از دهن یکی از رهبران حزب وحدت اسلامی به خوبی نشان می دهد که هنوز در افغانستان حزب سیاسی وجود ندارد که مثل اراده سیاسی جامعه اعم از سنی و شیعه و اسماعیلیه باشد، به همین علت است که امروز عناصر شیعه غیر هزاره از نقش عظیم سیاسی در درون حزب وحدت اسلامی برخوردارند و نه تنها که قام سیاستهای حزب وحدت اسلامی را به جهت منافع "جامعه تشیع" رهبری می کنند، بلکه با شهامت می آیند و بر سینه رشید ترین شخصیت های ملی جامعه هزاره در مقبر رهبری حزب وحدت اسلامی شلیک می کنند.

نکته بیش از حد قابل اهمیت در مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، صداقت ملی است. ما باید دقیقاً بدانیم که صداقت ملی چیست؟ چون اگر مفهوم صداقت ملی را ندانیم، هیچگاهی نمی توانیم که در مبارزه خویش برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی پیروز شویم. صداقت ملی، عبارت از آن صداقتی است که در برابر هویت سیاسی و قائمیت ارضی یک ملت مطرح می شود. اگر یک جنبش وابسته به بیگانه گان بوده و نیات ناپاک اجانب را به مرجع تقلید سیاسی خویش بداند، آیا این جنبش می تواند که در برای منافع ملی خویش صادق باشد؟ همین

اکنون، موضعگیری سیاسی و موقعیت سیاسی جامعه ما را حزب وحدت اسلامی از طریق عضویت خویش در انتلاف جدید به نام "شورای عالی دفاع از وطن" تثیل می کند. "شورای عالی دفاع از وطن" چه معنی دارد؟ کلمه "وطن" در اینجا تنها به مفهوم سرزمین نیست، بلکه به معنای هریت ملی ملت افغانستان نیز است؛ و چرا شورای عالی دفاع از وطن به وجود می آید؟ چون به زعم اعضای این شورا جانب مقابل وابسته به بیگانه گان بوده و امده است تا "وطن" را از طریق کمل مادی و تسلیحاتی بیگانه گان تسخیر کند؛ بنابرین جنایت دیگر ناگزیر است که "شورای عالی دفاع از وطن" را به وجود آورد؛ یعنی با این "شورای دفاع" صداقت ملی خویش را در برابر هویت سیاسی و قائمیت ارضی ملت افغانستان به اثبات برساند. ولی آیا اعضای "شورای عالی دفاع از وطن" واقعاً به اقتصاد و تسلیحات بیگانه گان وابسته نیستند؟ اینجاست که مفهوم صداقت ملی غرض مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی عرض وجود می کند؛ چون عناصری که به بیگانه گان وابسته اند،

- در اینجا قابل تذکر است که تعیین حاکمیت برای ملت ها از طبق اعتقدات ایده‌الوژیک حنفی، عامل به وجود آوردن مسایه ترین دوران اختناق سیاسی و اجتماعی برای ملت ها بوده است. انقلاب گونیستی اکنیر روسه و انقلاب اسلامی ایران، با وجود دست آورده های خوب اولیه آنها، بعداً به مستبدترین حاکمیت های سیاسی تبدیل شدند که به غیر از حکومتی بر مبنای پایه های استخباراتی - نظامی، دیگر صفت برای آنها داده نیز نداشت. دیگر صفت برای آنها، صرفاً از طبق سیاست کشتار برخانه مستحكم شده است.

کابل، "رهبر شهید" تنها ترین رهبری بود که مردم برای عبادت وی می آمدند. تنها مطلق "رهبر شهید" در دمادم سقوط مقاومت غرب کابل، مصدق عظیم پایداری ایشان در خط صداقت ملی ملت افغانستان و در برابر اراده سیاه جمهوری اسلامی ایران، سند فتوای قتل "رهبر شهید" از جانب جمهوری اسلامی ایران، سند مشروعیت صداقت ملی رهبری مقاومت عدالتخواهانه جامعه هزاره در غرب کابل است.

بنابرین، اولین گام صداقت در خط خون "رهبر شهید"، صداقت ملی و ایستاده گی در برابر جمهوری اسلامی ایران است. بروه گی برای این جمهوری و تعهد سیاسی برای مقام معظم رهبری سید علی خامنه‌ای، آیا من تواند صداقت ملی یک حزب را برای رهبری جامعه

هزاره غرض به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودداریت سیاسی آن بیان دارد؟ دادن پاسخ بدین سوال به هر فرد جامعه ما تعلق دارد؛ چون جامعه ای که اراده سیاسی آن به دست کسانی باشد که به طور آشکار و علنی پیروی از فرامین "مقام معظم رهبری" بیگانه گان دارند، قریبی شدن این جامعه در عرصه مبارزات ملی آن، مسلم ترین امر است. به خصوص اینکه امروز ایالات متحده امریکا و متعددین منطقی آن برای نابودی هر جنبشی که وابسته به جمهوری اسلامی ایران باشد، مبارزه دارند. پالیسی نابودی اتمار سیاسی جمهوری اسلامی ایران در کشور های منطقه، مبنای اساسی ستراتیجی به انزوا کشانیدن جمهوری اسلامی ایران در سطح منطقه است.

شناخت صداقت ملی، مفهوم خیانت ملی را نیز آشکار می سازد. احزابی که وابسته به اجانب اند، قبل از همه متهم به جرم خیانت ملی اند. جرم خیانت ملی، جرمی است نایخودنی. جامعه ای که آرمان تاریخی آن را به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی تشکیل دهد، باید بیشتر از هر جامعه دیگر، در برابر خیانت ملی حساس باشد. آیا می توان با خیانت ملی، حق تعیین سرنوشت ملی را برای جامعه به دست آورد؟ این سوال را باید آنده از مسؤولین سیاسی حزب وحدت اسلامی پاسخ دهند که هنوز هم بیشترمانه "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران را یگانه مرجع تصمیم گیری سیاسی خویش اعلام می دارند. این سوال را باید "ناظقی" و هر شهریه خود جمهوری اسلامی ایران پاسخ دهد که برای نفس حربی و برای مصونیت فردی خویش، به شخصیت ملی جامعه هزاره خیانت می کنند و به نام "حق جامعه" می خواهند که روسیاهترین خیانت ملی خویش را کتمان کنند. جامعه ما امروز به خوبی می داند که اولین شرط پیروی از خط خون "رهبر شهید"، اتخاذ سیاست هایی است که صداقت ملی، اساسی ترین شرط آن را تشکیل دهد. سیاست هایی که سید فاضل و ربانی و سید علی جاوید و سید مرتضی و ده ها خاین ملی دیگر را تا هر دن بر سر مرقد "رهبر شهید" باری می کند، و مصوبه "شورای مرکزی" را برای پذیرایی از اکبری پس از رانه

ولو پیروز نیز شوند، باز هم از حق تعیین سرنوشت ملی خویش برخوردار نیستند و همچون "طالبان"، یک کشوری نیز پیدا نخواهد شد که آنها را به رسمیت بشناسند.

حزب سیاسی که تا بنادرگش واسته به اراده سیاسی بیگانه گان باشد و با سرمایه بیگانه گان زنده گی کنند و بنا بر مصلحت "مقام معظم رهبری" کشور بیگانه تصمیم جنگ و تصمیم صلح و سازش را اتخاذ کند، آیا این حزب

سیاسی می تواند جامعه را برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودداریت سیاسی آن رهبری کند؟ شعار های یک حزب، مجزا از شخصیت سیاسی اعضای آن حزب است. اگر جامعه شعار های یک حزب را مسلم ساخته و هم خودداریت سیاسی خویش را به دست یک جمع افرادی داده است که "مقام معظم رهبری" آنان، دشمن تاریخ حق خوداراییت ملی و سیاسی این جامعه بوده است.

مسولین سیاسی این حزب را مدنظر نگیرد، در واقع هم اسارت ملی خویش را مسلم ساخته و هم خودداریت سیاسی خویش را به دست یک جمع افرادی داده است که "مقام معظم رهبری" آنان، دشمن تاریخ حق خودداریت ملی و سیاسی این جامعه بوده است.

شعار "پیروی از خط خون رهبر شهید" شعاریست که اکنون حتی مرتع ترین شخصیت خاین غرب کابل نیز می تواند آن را سر دهد، ولی هر فرد جامعه باید قبل از همه آین را درک کند که خصیصه بارز و نهایت با اهمیت "خط خون رهبر شهید"، صداقت ملی بود.

این نکته را هیچکسی درک نمی تواند که در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، "جمهوری اسلامی" به الگوی مبارزاتی تمام احزاب تبدیل شده بود که در افغانستان جهاد می کردند. "رهبر شهید" خودش اعتراف می فاید که در جریان جهاد پیرو "خط انقلابی" بود، ولی وقتی دفاع از حق تعیین سرنوشت ملی (یاموجودیت) جامعه هزاره مطرح شد، دیگر اعتقادات ایدیالوژیک به پدیده دست سوم اجتماعی تبدیل گردید. برای پیروزی در مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، باید صداقت ملی بازترین وجهه شخصیت رهبری جامعه باشد. در جریان مقاومت غرب کابل، هرگونه تصمیم گیری که صورت می گرفت، بر اساس اراده ملی و سیاسی جامعه هزاره و ملت افغانستان بود. این استقلالیت ملی و سیاسی بزرگترین اهانت به جمهوری اسلامی ایران تلقی می شد که خود را "پدر" حزب وحدت اسلامی می دانست اصادفات ملی رهبری مقاومت غرب کابل، آنقدر بزرگ بود که جو اسپس جمهوری اسلامی ایران (چه هزاره و چه غیر هزاره) مشترکاً (اما در چهره های مختلف) بر علیه رهبری جامعه هزاره (نه حزب وحدت) توطیه نمودند. بعد از ۲۳ سپتامبر ۱۳۷۳ در غرب کابل کسی باقی مانده بود که صداقت ملی و تعهد آن در برابر رهبری جامعه هزاره، بیگانه باور آن را تشکیل می داد. تنها "رهبر شهید" بعد از ۲۳ سپتامبر و خصوصی آشکار و حتی بیشترمانه جمهوری اسلامی ایران در برابر رهبری مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل، پدیده غیر قابل کتمان تاریخ است. در آخرین عید غرب

## ... پیام آوران شکست

چون آدم ها فراتر از اندیشه و دانش خود، ارزشی را خلق کرده نمی توانند، به همین علت، رهبری پیسواد و وابسته به اجاتب، جزو شکست سیاسی و ملی، چیز دیگری را برای جامعه خویش داده نمی توانند.

رهبری اگر سالم باشد، رهبری اگر از صداقت ملی و سیاسی برخوردار باشد، رهبری اگر صاحب تعهد اجتماعی و صاحب مفکرۀ عدالت و دیموکراسی باشد، در مکانی که از چهار طرف در محاصره دشمن نیز باشد، بزرگترین داعیه حق خواهی جامعه را در طی سه سال مقاومت ملی عادلانه خویش رهبری می کند و با وجود شهادتش در دستان دشمنان عدالت، پیروزی ملی و سیاسی جامعه را مسلم می گرداند؛ ولی اگر رهبری پیسواد باشد و در عین زمان در وجودش اثری از تعهد ملی و سیاسی و کوچکترین باوری نسبت به عدالت و دیموکراسی وجود نداشته باشد، این رهبری در اوج پیروزی نظامی خود، جزو شکست سیاسی جامعه دیگر دست آورده ندارد که مثال "احمد شاه مسعود" بهترین مصدق عینی برای درک این حرف است.

هیچکس در مورد این نظر تردید ندارد که قدرت مردمی، ضمن پیروزی هر جبهه سیاسی است؛ ولی پیروزی واقعی سیاسی ملت ها، منوط به رهبری عناصر مثبت مقاومت ملی آنهاست. وقتی قدرت مردمی به خدمت قدرت سیاسی حاجی محمد محقق خردوان قرار می گیرد، اینجا شکست سیاسی از جامعه و پیروزی سیاسی از حاجی محمد محقق و یا احمد شاه مسعود است که با وجود خیانت عظیم در برابر سرنوشت ملی جامعه و ملت خویش، بازهم از قدرتی برخوردارند که قبل تر از دشمن بر سینه شخصیت ها و قهرمانان صدیق ملی جامعه شبیک می کنند.

با تأسیف که امروز ما بازهم شاهد موجودیت سه ضلع مثلث فاجعه ملی در کشوریم؛ اراده اجنب بر سرنوشت ملت ما تحمیل می گردد، قشراهی عظمت طلب بازهم به ایدی حمایت سیاسی و اقتصادی بیگانه کان خواب تحکیم حاکیت انحصاری تیپ تاریخی آن را می بینند و از همه فاجعه پارتر که عناصر منفی مقاومت، رهبری مقاومت ملی جوامع محروم را به دست دارند. موجودیت کونی اضلاع مثلث فاجعه ملی، بازهم پیام دهنده صدیق شکست سیاسی ملت است. در شرایط کونی، راه نجات ملت و تحقیق یافتن آرمان تاریخی عدالت سیاسی آن، کاملاً منوط به قدرت نظامی نیست، بلکه منوط به رهبری سالم سیاسی عناصر مثبت مقاومت ملی نیز است.

تشکیل جبهات نوین سیاسی تحت رهبری عناصر مثبت مقاومت ملی گام اول برای پیروزی سیاسی ملت است. این واقعیت را هیچکسی انکار کرده نمی تواند که در ترکیب تشکیلات فعلی سیاسی تحت رهبری عناصر منفی مقاومت ملی، عناصر مثبت مقاومت ملی وجود دارند. توطیه خاینانه برای نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی، یکی از خیانت های سترگ رهبری عناصر منفی مقاومت ملی در درون جوامع عدالتخواه است. حرکت آگاهانه و مسؤولانه عناصر مثبت مقاومت ملی در درون تشکیلات فعلی سیاسی، اساسی ترین امر برای به وجود آمدن جبهات نوین سیاسی، تحت رهبری عناصر مثبت مقاومت ملی محسوب می شود. عناصر مثبت ملی، قبل از آنکه توسط عناصر منفی نابود گردند، باید دست به اقدامی بزنند که رهبری سالم سیاسی، رهنمای مقاومت برحق ملت افغانستان گردد. در غیر آن، سه ضلع مثلث فاجعه ملی، بازهم معادله شکست عظیم سیاسی ملت را به وجود آورده است. بقای اضلاع این مثلث، به جز تحکیم مجدد فاجعه ملی و سیاسی در افغانستان، دیگر پیامدی ندارد و باید در پهلوی عوامل خارجی و قش های عظمت طلب داخلی، این واقعیت را تیز به خاطر بسپاریم که عناصر منفی مقاومت ملی، پیام آوران شکست سیاسی ملت اند.

شندن از کابل، مشروعیت می بخشد، خاینانه ترین سیاست در برابر سرنوشت ملی جامعه هزاره است. با یقین می توان گفت که "جاموس"، جاموس را کشته نمی تواند؛ چون جاموس، برده دستور بکیر بیگانه گان است. سپردن اراده سیاسی جامعه به دست خاینان ملی، در واقع قتل عام نمودن مجدد جامعه در جنگ احزاب خودنفرخنه و بیگانه پرست است.

اگر آرمان تاریخی ما را به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودارادیت سیاسی تشکیل می دهد، اگر می پذیریم که صداقت ملی، بیگانه عنصر برای مبارزه ملی حق طلبانه است، اگر واقعیم که خیانت ملی احزاب کونی، بارزترین صفت آنان است، باید در قدم اول در برابر اراده سیاسی کسانی به مبارزه آغاز کنیم که به نام جوامع، با اراده سیاسی بیگانه گان، خون ملت افغانستان را می ریزانند.

آرمان تاریخی جامعه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، هیچگاهی از طرق موقف سیاسی و موضعگیری های سیاسی احزاب تحقیق یافته نمی تواند که اراده بیگانه گان آنها را تا سرحد خیانت ملی کشانیده است. ما اگر به مبارزه جامعه خویش برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن باور داریم، باید صداقت ملی بارزترین صفت موقف سیاسی و موضعگیری سیاسی ما باشد. جامعه اگر نمی تواند خودش سیاست کند، حداقل این کار را کرده میتواند که اراده مزدوران اجنب را از اراده سیاسی خویش مجزا اعلام دارد.

تفکیک صداقت ملی از خیانت ملی، صداقت ملی و خیانت ملی یک جنبش را نیز قابل شناخت می سازد. اگر صداقت ملی، ضمیمه لاینفلک مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی است، خیانت ملی، ضمیمه لاینفلک شکست جنبش هایبیست که با مزدوری به اجنب، خط مشی سیاست ملی خویش را تعیین می کنند. جنبشی که خیانت ملی آن، شاخص شخصیت سیاسی آن باشد، با رهبری و تسلط خویش بر اراده سیاسی جامعه، جز اسارت و نابودی جامعه، دیگر دست آورده برای جامعه ندارد. صداقت ملی و خیانت ملی، یکی ضامن پیروزی احزاب سیاسی و دیگری ضامن شکست آنهاست. تلقینات ایدیالوژیک مذهبی در سطح رهبری یک حزب، به جز اینکه اراده سیاسی بیگانه گان را بر اراده ملی و سیاسی جوامع تحمیل کند، دیگر پیامدی ندارد. آینده به اثبات خواهد رسانید که رستاخیز ملی جامعه ما تنها از طرق حزب سیاسی میسر خواهد گشت که رهبری آن، همچون رهبری مقاومت ملی و عادلانه غرب کابل، صادقانه ترین تعهد سیاسی خویش را با صداقت ملی خویش ایفا نماید. اولین پیامد مزدوری به اجنب، خیانت ملی است و خیانت ملی جرمیست که در هیچ مرحله تاریخ بدون جزا باقی نمانده است. لازم است که امروز با صراحت بیان داریم که آیا خاینان ملی حق دارند که خود را به حیث مثل اراده سیاسی جامعه مطرح کنند؟ این سوال متوجه هر فرد جامعه است؛ چون سرنوشت اجتماعی، عبارت از سرنوشتی است که بر هر فرد جامعه تحمیل می شود و چرا بگذاریم که مزدوران اجنب با جرم خیانت ملی خویش، سرنوشت سیاه خویش را بر سرنوشت جامعه نیز تحمیل کنند؟ ■

# جمهوری اسلامی ایران،



سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران را داخل کردن مجدد عناصر خاین درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی تشکیل می‌دهد. جامعه اگر این حرف را بداند، هر گونه توجیهات بعدی، ولو با اشک و گریه نیز همراه باشد، چهره مکارانه و مزدور جواسیس ایران را پنهان نخواهد توانست و هیچکسی موفق نخواهد شد که به نام حق جامعه هزاره، اراده اجانب را بر سرنوشت ملی این جامعه تطبیق نماید.

تواند برای ما غرور سیاسی و اجتماعی ایجاد کند که حداقل برای جهان طعنه بدھیم که ما با حاکمیت خویش مترقی ترین و پیشرفته ترین کشور دنیا را ایجاد کرده ایم. امروز با تأسف که به قیمت اقتاع شدن غرور سیاسی و اجتماعی یک قشر عظمت طلب، کشوری در دنیا وجود دارد که خون آشامان آن در سطح را دیوهای جهان با غرور و سربلندی ابراز می‌دارند که به خون فلان جامعه تشنه اند.

فاشیزم اجتماعی و سیاسی، ضمیمه لاینک هر حاکمیت انحصاری بوده است. چهارونیم سال حاکمیت فاشیستی آقایان ریانی و مسعود، کاملترین تیپ انحصار قدرت است. آنانیکه تا کنون انحصار را در مدل تاریخی آن می‌بینند، باید اکنون بدانند که سنت انحصار تنها منوط به یک قشر عظمت طلب از یک جامعه نبوده، بلکه بعد از حاکمیت فاشیستی آقایان ریانی، اکنون باید اعتراض کرد که فرهنگ انحصار شالوده تفکر سیاسی هر قشر عظمت طلب جوامع را تشکیل می‌دهد. اگر هیچ جامعه افغانستان این باور تازه را درک نمی‌کند، جامعه هزاره با قتل عام شدن چندین مراتبه خویش در آغاز و انجام یک قرن به خوبی درک می‌کند که هیچ تفاوتی میان امیر عبدالرحمن و احمد شاه مسعود وجود ندارد. بعد از به وجود آمدن ائتلاف جدید، این سوال از مسؤولین حزب وحدت اسلامی به عمل می‌آید که آیا با ائتلاف با احمد شاه مسعود، در واقع ائتلاف با امیر عبدالرحمن وقت نکرده اند؟ مسعود قاتل ده ها هزار انسان است. این شاداد تنها در یک شب پیشتر از چهار هزار انسان هزاره را در افشار قتل عام و اسیر و آواره ساخت. مگر قتل عام چندالول و غرب کابل و در طی چهار سال منفجر کردن هزاران تن بم برق فراز محلات هزاره نشین برای نابود کردن دستگمعی این مردم در زیر سقف های گلین شان، کار نامه شیاد ترین چهره عصر حاضر نیست؟ چرا ما تصمیم گرفتیم که با قاتل سفاک و "تشنه به خون هزاره" آشتب کنیم؟ اگر قرار باشد که هر امیر عبدالرحمن زمان را در آغوش بگیریم و با سوه استفاده از موقف سیاسی و خوبی خویش خون هزاران انسان را از دستان و چهره هر شیاد پاک کنیم، آیا بهتر نبود که در زمان حاکمیت این شیاد، غرور سیاسی و صداقت ملی خویش را برای بقای فاشیزم وی قربانی می‌کردیم و حداقل برای جلوگیری از قتل عام های چند مراتبه با این قاتل ملی اتحاد می‌کردیم؟ آیا این سیاست که شیاد را بعد از شکستش در آغوش بگیریم و عامل بقای عمرش شویم، می‌تواند سیاست مسؤولانه در قبال سرنوشت

بعد از سقوط حاکمیت انحصاری مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران در کابل، تمام معادلات سیاسی گذشته برهم خورده و بعد از ائتلاف جدید، حتی زمینه ای به وجود آمد که قاتلان ده ها هزار انسان، در جوار جبهات جوامعی صاحب موقف سیاسی و نظامی شدند که در طول چهارونیم سال، هر سیاست حاکمیت فاشیستی شان از عقب کینه تشنه بودن به خون این جوامع تطبیق می‌گردید.

و اما چه عامل باعث گردید که خوزبترین شخصیت، یک ضلع ائتلاف جدید را تشکیل دهد؟ ظاهراً تسلط "طالبان" بر کابل، یکانه عامل وحشت برای تمام حلقات سیاسی و اجتماعی گردید که طعم تلغی محرومیت سیاسی را احساس می‌کنند و تعلقیت "طالبان" به جامعه برادر پشتون را تداوم انحصاری می‌دانند که در طی دو صد و پیناهه سال گذشته وجود داشته است.

مودل حاکمیت انحصاری، یکانه مدلی است که ملت افغانستان تا کنون آن را در اختیار دارد. اولین حاکمیت مرکزی در کشور، با ددمنشانه ترین کشتار دستگمعی جوامعی به میان آمد که باید ملت واحد افغانستان از وجود همین جوامع ترکیب می‌شد. به هین علت است که میمونیت اولین حاکمیت مرکزی ملی برای ملت افغانستان، همزمان با تومور سلطانی انحصار حاکمیت به وجود آمد. بر همه گان روشن است که سلطان انحصار نه تنها عامل مرگ حتمی حاکمیت، بلکه عامل مرگ وحدت ملی نیز در کشورهای است که ملت های شان مشکل از جوامع (اتنی های) مختلف می‌باشد.

پیامدهای منفی حاکمیت انحصاری را همه درک می‌کنند و اگر احیاناً کسانی هستند که مهر تأیید مثبت را بر این پیامدها می‌گذارند، هیچگاهی بدین مفهوم بوده غنی تواند که پیامدهای منفی به کلی تکذیب شوند. تعصب اجتماعی، روحیه امتیاز طلبی سیاسی و اجتماعی، رقابت های شدید زبانی و فرهنگی، روحیه رقابت منفی سیاسی میان جوامع، تسلی به تعصب مذهبی برای تقدیس انحصار قدرت سیاسی، عقب مانی مدنی و فرهنگی و... تماماً معلول پالیسی های حاکمیت های انحصاری اند که در نتیجه یک مملکت و ملت را به عقب مانده ترین ملت و کشور دنیا تبدیل کرده است. امروز هر کسی که حاکمیت انحصاری را تقدیس می‌نماید و غرور سیاسی و اجتماعی را صرفاً پدیده انحصار قدرت اطفا می‌کند، آیا می‌تواند به عنوان یک انسان متعهد، علت موجودیت عقب مانده ترین کشور جهان را توضیح دهد؟ انحصار قدرت زمانی می

داخل شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی خواهد کرد؟ بدون تردید می‌توان گفت که فراکسیون اکبری و عناصر رهبری کننده این فراکسیون، یکانه جواسبیسی اند که می‌توانند در دراز مدت، نفوذ جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان ضمانت کنند. وابسته‌گی نژادی و مذهبی این عناصر به جمهوری اسلامی ایران، باعث آن می‌گردد که سیاست‌های دراز مدت جمهوری اسلامی ایران از طریق همین اشخاص در افغانستان پیاده گردد؛ چون جامعه هزاره به عنوان یک جامعه مرکب از مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه هیچگاهی نمی‌تواند که نیروی اجتماعی قابل اعتماد برای جمهوری اسلامی ایران باشد و بدون تردید که با وجود آمدن اولین حاکمیت ملی بر مبنای عدالت سیاسی، تنفر شدید سیاسی این جامعه در برابر جمهوری اسلامی ایران، به مثابه یک سنت اجتماعی باقی خواهد ماند؛ که البته پالیسی‌های کبنه توزانه و خایانه جمهوری اسلامی ایران در برابر مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل، یکانه علت این تنفر سنتی در برابر این جمهوری خواهد بود.

فعلاً جمهوری اسلامی ایران همینقدر موفق گردیده است که زنده گی عناصر رهبری کننده فراکسیون اکبری را بعد از سقوط کابل به دست "طالبان" از طریق جواسبیس چپره دست خویش در حزب وحدت اسلامی ضمانت کند که در این زمینه نقش حاجی محمد حق مسؤول عمومی حزب وحدت اسلامی در مزار شریف، پارزترین نقش بود. وقتی حیات این عناصر برای جمهوری اسلامی ایران آنقدر با ارزش بود که جاسوس مخفی خویش را با تمام نقش موثر آن در جوار جنبش ملی و اسلامی افشا نماید، آیا نقش سیاسی این عناصر در آینده، باز هم دارای ارزش کلیدی در سیاست‌های این جمهوری در مورد افغانستان نخواهد بود؟

بعد از نجات عناصر رهبری کننده تسبیح درباری از طریق جواسبیس کار کشته جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی، اکنون برای این جمهوری داخل کردن مجدد این عناصر در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی مطرح است. آقای محقق وقتی این عناصر را با عزت و صیبیت در آغوش می‌گیرد، روشن است که موجودیت آنان را در شورای مرکزی حزب خویش نیز امر ساده سیاسی می‌انگارد. بعد از شهادت "رهبر شهید" در طی بیشتر از یک و نیم سال، تمام سیاست‌های حزب وحدت اسلامی، به شکل خیلی زیرکانه و محتاطانه در جهت تطبیق تمام مرام‌ها و اهداف جمهوری اسلامی ایران کشانده شده است که آقای ناطقی، مسؤول سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران، طی بیانیه خویش این امر را به صراحةً اعتراف می‌کند که حتی آخرین هیأت حزب وحدت اسلامی نیز بنا بر دستور و نظر آقای ابراهیمی، نایانده ویژه سید علی خامنه‌ای در امور افغانستان، وارد بامیان می‌شود تا مخالفت‌های سیاسی گذشته میان فراکسیون اکبری و شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی را رفع کند.

چرا جواسبیس با نفوذ ایران در شورای مرکزی حزب وحدت

جامعه‌ای باشد که در طول سه سال یکانه آرمانش به وجود آمدن حاکمیت سیاسی بر مبنای عدالت بوده است؟ آیا نمی‌توانیم بپرسیم که اگر قرار باشد با پانیان سیاهترین فاشیزم عصر آشنا پذیر باشیم، آیا در آغوش گرفتن احمدشاه مسعود به مفهوم در آغوش گرفتن امیر عبدالرحمان نیست؟ چرا امروز مسولین سیاسی حزب وحدت هرای آنکه هزاران جنایت فاشیزم عصر آشنا کتمان کنند، از مدل انحصار تاریخی وحشت پخش می‌کنند؟ مگر این کار بزرگترین خیانت به این باره نوین جامعه‌ما نیست که انحصار منوط به یک جامعه نبوده و فاشیزم، تنها وسیله سیاسی قشرهای عظمت طلب است؟

درک این مسایل ساده ترین حرف سیاسی است؛ ولی اینکه چرا مسولین حزب وحدت اسلامی احمدشاه مسعود را در آغوش گرفتند، در واقع نه بر اساس اراده مستقل خودشان، بلکه بنابر اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران بود؛ چون قربانی نمودن داعیه حق طلبی جامعه هزاره از روز اول مقاومت ملی این جامعه در زیر قدم‌های فاشیزم احمدشاه مسعود، یکانه پالیسی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می‌داد. ما شاهدیم که در طی دوران مقاومت غرب کابل، هر قدر صبغه ملی آن مقاومت بیشتر می‌گردد، بد همان اندازه دشمنی جمهوری اسلامی ایران در برابر این مقاومت شدید تر می‌شد. حمایت بدون قید و شرط از فاشیزم انحصاری چهارونیم ساله در کابل، آشکار ترین سیاست جمهوری اسلامی را تشکیل می‌داد که این حمایت تاکنون نیز ادامه دارد و بدون تردید که تا نابودی مطلق شورای نظار ادامه خواهد

داشت. این حمایت بنا بر اولویت داشتن سیاست نژادی در پالیسی منطقی جمهوری اسلامی ایران است و خیانت بزرگ مذهبی جمهوری اسلامی ایران در برابر شیعه‌های جامعه هزاره، باز هم از طریق قابل شدن حق تقدیم سیاسی برای شیعه‌های غیر هزاره و همنژاد با سردمداران جمهوری اسلامی ایران بود که از طریق ایجاد کدن "فراکسیون اکبری" به عمل آمد.

جمهوری اسلامی ایران، بعد از کشانیدن حزب وحدت اسلامی در زیر قدم‌های احمدشاه مسعود به آن هدف خویش نایل آمد که طی سه سال مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل، بدان نایل شده نتوانست و برای انتقام این شکست خویش بود که حتی فتوای قتل "رهبر شهید" را از سفارت خویش در کابل نیز صادر کرد. روشن است که با قرار گرفتن حزب وحدت اسلامی در جوار شورای نظار، تضاد چهارونیم ساله میان سیاست‌های نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران از میان برداشته شد؛ ولی سوال اساسی اینجاست که بعد از این مرحله سرنوشت فراکسیون اکبری و ده‌ها شیعه عالیقدر "تشنه به خون هزاره" چه می‌شود؟ آیا جمهوری اسلامی ایران این عناصر گوش به فرمان خویش را رها نموده و آنها را می‌گذارد که همانطوریکه از کابل متواری شده اند، به شکل متواری در تحت حمایت جمهوری اسلامی ایران زنده گی کنند، یا بازهم این عناصر را

## آنانیکه

تا کنون انحصار را در مدل

تاریخی آن می‌بینند، باید اکنون بدانند که سنت انحصار تنها منوط به یک قشر عظمت طلب از یک جامعه نبوده، بلکه بعد از حاکمیت فاشیستی آقای ربانی، اکنون باید اعتراف کرد که فرهنگ انحصار شالوده تفکر سیاسی هر قشر عظمت طلب جوامع را تشکیل می‌دهد.

جنیش ملی و اسلامی افشا نماید، آیا نقش سیاسی این عناصر در آینده، باز هم دارای ارزش بود که جاسوس

جمهوری در مورد افغانستان نخواهد بود؟

بعد از نجات عناصر رهبری کننده تسبیح درباری از طریق جواسبیس کار کشته جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی، اکنون برای این جمهوری داخل کردن مجدد این عناصر در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی مطرح است. آقای محقق وقتی این عناصر را با عزت و صیبیت در آغوش می‌گیرد، روشن است که موجودیت آنان را در شورای مرکزی حزب خویش نیز امر ساده سیاسی می‌انگارد. بعد از شهادت "رهبر شهید" در طی بیشتر از یک و نیم سال، تمام سیاست‌های حزب وحدت اسلامی، به شکل خیلی زیرکانه و محتاطانه در جهت تطبیق تمام مرام‌ها و اهداف جمهوری اسلامی ایران کشانده شده است که آقای ناطقی، مسؤول سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران، طی بیانیه خویش این امر را به صراحةً اعتراف می‌کند که حتی آخرین هیأت حزب وحدت اسلامی نیز بنا بر دستور و نظر آقای ابراهیمی، نایانده ویژه سید علی خامنه‌ای در امور افغانستان، وارد بامیان می‌شود تا مخالفت‌های سیاسی گذشته میان فراکسیون اکبری و شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی را رفع کند.

چرا جواسبیس با نفوذ ایران در شورای مرکزی حزب وحدت

اسلامی ایران و جواسبیس آن در رهبری حزب وحدت اسلامی خواهد بود، ولی وقتی رهبری این حزب در جوار سید علی جاوید می نشیند و عالیبرتریه ترین مسؤول آن جاده صاف کن سید فاضل و سید مرتضوی تا مرقد مطهر "رهبر شهید" من گردد، روشن است که پذیرش رسمی عناصر خاین تشیع درباری در شورای مرکزی برایشان امری عادی خواهد بود که در نهایت باز هم از طریق ماست مالی و اشک و گریه علی خواهد گردید. ظاهراً چنین استدلال می شود که سید علی جاوید می بروز به حرکت اسلامی آقای محسنی است و ما را به حرکت چه کار؟ ولی جامعه می داند که سید علی جاوید دشمنی در برابر جامعه هزاره کرده است و اگر حزب وحدت اسلامی در همه جا خود را مثل اراده سیاسی جامعه هزاره بیان می دارد، پس چگونه گفته می شود؟ اگر رهبری حزب وحدت اینقدر صلاحیت ندارد که در برابر سید علی جاوید عکس العمل منفی نشان دهد و در جوار آن بزرگترین تصامیم سیاسی را به نام جامعه هزاره و برای سرنوشت این جامعه اختاز می کند، پس در اینجا خیانت عظیم سیاسی به وقوع نپیوسته است که بین "حرکت" و "وحدت" از لحاظ سیاسی تفکیک ایجاد می کنند؟ آنجا پلان ترور دوکتور صادق مدبیر، رهبر صدیق حركت در درون جامعه هزاره طرحیزی می شود و آنجایی دیگر، بزرگترین اختلاف در جوار سید علی جاوید امضا می گردد و

برای این شخص در شهر مزار شریف، دفتر سیاسی داده می شود؛ درک این مسائل خیلی ها ساده است؛ ولی جامعه باید بداند که اراده جمهوری اسلامی ایران در تمام تصامیم دخیل است و به خون غلطاندن سالاران دلیر و قهرمانان ملی جامعه هزاره، آخرین

سیاست برای برداشت موانع از سر راه کشانیدن خاینین ملی در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی است. این مهم نیست که امروز عکس العمل های شدید سیاسی ابراز می گردد و حتی اخطار داده می شود که اگر کسی از آشتبای خاینین حرف بزند، کامش را پاره می کنند، اینها منطق های لفظی برای جلوگیری و خموش کردن احساسات مردم است؛ مثل آنکه در طول یک و نیم سال گذشته سیاست اصلی بنا بر اراده جمهوری اسلامی ایران تعقیب گردیده، ولی سیاست فرعی برای خمous کردن احساسات مردم به کار رفته است.

فعلاً آنچه که برای جامعه می ضرور است، فهمیدن سیاست های اصلی و سیاست های فرعی است. سیاست های اصلی عبارت از همان سیاست هایی اند که در عقب پرده اتخاذ می شوند و سیاست های فرعی عبارت از سیاست هایی اند که در جلو پرده به نایابی گذاشته می شوند. سیاست های اصلی تا آنجا تطبیق شده اند که آشتبای بینانگذار خوبیز ترین فاشیزم صورت گرفته است و خاینین ملی بعد از هماغوشی صمیمانه، با عزت و احترام نجات داده شدند. ما اگر بدانیم که سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران چیست، جواسبیس این

اسلامی نی توانند به شکل علی و در زود ترین فرصت قام دستایر مقام معظم رهبری "خویش را تطبیق نمایند؟ چون فعلای بر علاوه متن خامعه هزاره، حتی در درون حزب، ناممکن است که شورای مرکزی سیاسی در برابر جمهوری اسلامی ایران وجود دارد و مسلم است که با موجودیت عناصر ملی در درون حزب وحدت اسلامی و با زنده بودن قوماندانان ملی در این حزب، ناممکن است که شورای مرکزی بتواند تابعیت فوری از دستایر جمهوری اسلامی ایران نماید. به همین علت است که طی یک سال اخیر شخصیت ها و قوماندانان ملی جامعه هزاره یکی از پس دیگر مورد حمله کینه توزانه قرار می گیرند که تبریزیان کردن شهید شفیع، توزر حاجی احمدی و حمله ناکام تروریستی بر علی اکبر قاسمی، آخرین اقدامات برای نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره است. ما باید به خوبی واقع پاشیم که بعد از نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره، در زودترین فرصت، سید فاضل و اکبری وارد شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی خواهند گردید. امروز اگر این کار صورت نمی گیرد و قام دستایر جمهوری اسلامی ایران به شکل بطری و زیرگانه عملی می گردد، به علت اینست که متن جامعه و بدنه حزب وحدت اسلامی، تغیر شدید سیاسی از جمهوری اسلامی ایران و خاینین ملی دارند. وقتی قوماندانان قدرتمند مخالف یکی از پس دیگر نابود گردند، آیا جواسبیس جمهوری اسلامی ایران در رهبری حزب وحدت اسلامی، فارغ بال

نخواهد شد؟ وقتی امروز در برابر اینکه خاینین ملی در آغاز گرفته شده و حتی تا مرقد مطهر "رهبر شهید" بدرقه شدند، کسی اعتراض نکرد و آب از آب تکان نخورد و کسی نکنست که دستیاران خاینین بدتر از خاینین

مزدور جمهوری اسلامی ایران اند، آیا در فردا، بعد از نابودی قهرمانان ملی جامعه هزاره، کسی در برابر ورود مجده خاینین ملی در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی اعتراض خواهد کرد؟

فعلاً رهبری حزب وحدت اسلامی از جانب جمهوری اسلامی ایران تحت نشار شدید قرار دارد که باید عناصر خاین درباره در شورای مرکزی این حزب جذب گردند. ما باید قبل از اینکه سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران را همین امر تشکیل می دهد و ملاحظه گردد که برده گان این جمهوری در رهبری حزب وحدت اسلامی، باز هم چگونه زمینه تطبیق این سیاست را مهیا خواهد ساخت؛ ولی در عین حال باید اعتراف کرد که این کار آنقدر هم ساده نیست؛ چون آشتبای خاینین با شورای نظار حد اقل با توجیه و با وحشت افکنی از "انحصار دوصد و پنجاه ساله" به عمل آمد و بدینظریق بر خون هزاران قربانی فاشیزم مسعود خاک پاشیده و خونخوار "شننه به خون هزاره" در آغاز گرفته شد؛ حالا این اقدام بعدی با چه ترتیبی توجیه خواهد شد؟

درست است که آوردن مجده عناصر خاین درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی، کار نهایت مشکل برای جمهوری

عناصر یکانه عناصر مورد اعتماد جمهوری اسلامی ایران در افغانستان اند که مثل گذشته ها، سیاست های دراز مدت و منافع جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان می توانند ضمانت کنند. تا این عناصر در رهبری حزب وحدت صاحب صلاحیت تصمیم گیری علی نشوند، ناممکن است که جمهوری اسلامی ایران به بوده گان کنونی خویش در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی اعتماد کند. این نکته را پاید با صراحت بیان داشت که مرجعیت مذهبی مجدد عناصر تشیع درباری در درون جامعه هزاره، صرفاً از طریق صلاحیت مجدد سیاست آنها در حزب وحدت اسلامی میسر شده می تواند. تا وقتی سید فاضل ها بار دیگر مرجعیت مذهبی جامعه هزاره را به دست نباورند، مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای، هیچگاهی مرجعیت قابل قبول مذهبی برای جامعه هزاره شده نمی تواند. درک این حرف بیشتر از هر کسی دیگر برای عناصر سیاسی چون ناطقی ها ضرور است که نظر می کنند مرجعیت مذهبی مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای از طریق بوده گی خاصه ان سیاسی برای وی در افغانستان ضمانت شده می تواند.

خود فریبی خوب است؛ اما باید متوجه باشیم که خود فریبی هیچگاهی باعث فریب دیگران شده نمی تواند و به باد داشته باشیم که "دروودگری کار بوزینه نیست"! این اعتقاد "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران در مورد ناطقی هاست، ورنه سید جاوید ها از قبل گفته اند که هزاره را "اولاد چنگیز" می دانند و مرجعیت مذهبی شان را قبول ندارند ■

کشور در رهبری حزب وحدت اسلامی به مشکل موفق خواهد شد که سیاست های خویش را به نام "حق جامعه هزاره" تطبیق نمایند. سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران را داخل کردن مجدد عناصر خاین درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی تشکیل می دهد. جامعه اگر این حرف را بداند، هر گونه توجیهات بعدی، ولو با اشک و گریه نیز همراه باشد، چهره مکارانه و مزدور جو اسپیس ایران را پنهان نخواهد توانست و هیچگوئی موقوف نخواهد شد که به نام حق جامعه هزاره، اراده اجانب را بر سرنوشت ملی این جامعه تطبیق نماید.

اکنون انحصار قدرت سیاسی، پدیده قابل فهم حتی برای بیسواند ترین فرد ملت افغانستان است؛ ولی ترجیح دادن احمدشاه مسعود یا امیر عبدالرحمن، کار آن بوده گان اجانب است که کوچکترین صلاحیت سیاسی ندارند و هیچگاهی نخواهند توانست که جامعه را برای رسیدن به حق و عدالت رهبری کنند. یکبار دیگر باید به خاطر داشت که شرط اساسی برای رسیدن به آزادی ملی، صاحب بودن خودارادیت سیاسی برای سیاست های ملی است.

بوده گان اجانب تاکنون در هر قدم خویش شخصیت ملی جامعه ما را قربانی منافع جمهوری اسلامی ایران ساخته اند. آشتب غمودن با شورای نظار، در حقیقت قربانی غمودن تمام شخصیت سیاسی و ملی جامعه هزاره است که در طی دوران برق ترین مقاومت ملی در غرب کابل به دست آمده بود. آشتب غمودن با خاینین درباری، که در هر گام خویش دستیار فاشیزم "تشنه به خون هزاره" بوده اند، در واقع پاش دادن جن بخون پاک "رهبر شهید" و هزاران قربانی مقاومت غرب کابل است. ترور قوماندانان مقاومت ملی غرب کابل، خیانت عظیم دیگر در برابر سرنوشت ملی جامعه است که اکنون به شکل خیلی ها علی و بی پرده جریان دارد و باید از همین اکنون واقع باشیم که طوق اسارت جمهوری اسلامی ایران زمانی به طور کامل بر گردن ما خواهد افتید که عناصر خاین درباری بار دیگر داخل شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی شوند.

مبازه در برابر انحصار قدرت سیاسی تا زمانی ادامه خواهد یافت که آرمان تاریخی جامعه نسبت به تحقق عدالت سیاسی بر آورده شود؛ ولی سوه استفاده از آرمان تاریخی مردم، مبارزه جامعه را ده ها سال به عقب خواهد انداخت. حاکمیت انحصاری احمدشاه مسعود، شدت خونریزی بدین لحاظ کمتر از حاکمیت خونریز امیر عبدالرحمان نبوده است که یکی چهارونیم سال عمر کرد و یکی صد سال. انحصار، انحصار است و بانی انحصار - چه چهار ساله و چه صد ساله - قاتل هزاران انسان بی گناه جو اعم محروم است. احمدشاه مسعود اگر می توانست صد سال حاکمیت کند، با یقین می توان گفت که از طریق شیعه های همنژاد خویش، نام و نشان جامعه هزاره را برای ابد محظوظ می کرد. به همین علت آشتب غمودن با این سفак خونریز، در واقع قربانی غمودن شخصیت ملی و سیاسی جامعه هزاره بنا بر منافع منطقی جمهوری اسلامی ایران است. اگر اراده این کشور در تصمیم گیری های اخیر دغبل نمی بود، ضعیف ترین سلطنت هم می توانست بپذیرد که با قاتل ده ها هزار انسان یک ملت آشتب صورت گیرد.

بعد از انتلاف با مسعود، یکانه مشکلی که برای جمهوری اسلامی ایران باقی مانده است، مشکل ورود مجدد خاینین ملی درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی است؛ چون این

## لریست دستگیری دستگیری تکن لریست بهای مشترکان

بهدل

پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا به هر سو سیر کششی بر کمر دارد گذا اینجا دماغ بی نیازان ننگ خواهش بر نمی دارد بلندی زیر پا می آید از دست دعا اینجا غبار دشت بی رنگیم و مرج بحر بی ساحل سر آن دامن از دست که می گردد رها اینجا شبستان جهان و سایده دولت چه فخر است این مگر در چشم خفاش آشیان بند هما اینجا حضور استقامت می پرسند شمع این محفل به پا افتاد اگر گردد سر از گردن جدا اینجا به گوشم از تب و تاب نفس آواز می آید که گر صد سال نالی بر در دل نیست جا اینجا امید دستگیری منقطع کن زین سبک مفران طبایع را فسون حرص دارد در بدر "بیدل" جهان لبریز استغناست گر باشد حبا اینجا

# دفاع از حق بدون حمله به باطل!

می گویند: "تو حرف حق خودت را بزن، به حرف باطل دیگران کار مکبر"، "بکو راه راست این است، مگر آن راه ها بپراهمای ضلال است"، "تو فقط به جهات اثباتی بپرداز"، "جهات نفی را طرح مکن...!"

چون او که از اولین قدموں که اسلام در تاریخ برمنی دارد همگام با اسلام بوده است و او اولین مردیست که اسلام را پذیرفته و تا آخرین لحظه عمر پیانهای، در جنگ و صلح و آموزش و حتی زندگی خصوصی، با او بوده، و در خانه پیغمبر جان گرفته و پیغمبر در دامن او جان داده، ازده سالگی، سمندر وار، خود را به آتش انقلاب می افکند و بیست و سه سال در کوره رنجها و جهادها و تجربه ها و تفکر های انقلابی و خدایی می پرورد و بعد از پیغمبر نیز، تا آخرین لحظه سرخ زندگی خود - سی سال پر از تلغی و تلاش را - همواره با قام اندیشه، احساس، عمل، زندگی و وجودش، در خدمت ایمان و مسؤولیت است، و به شمشیر او، به سخن او، به قلم او و به تدبیر، آگاهی، پارسایی و لیاقت او، اسلام جان گرفته است و امت، شکل، اما در عین حال، در متن اسلام خود، در بطن زمانی که خودش آفریده و در میان امتنی که به قدرت او شکل گرفته است، "تنهای" می ماند، متهم می شود، محکوم می شود، ضریبه می خورد و همه از اطرافش پراگانده می شوند، دوست و دشمن، خادم و خاین، مومن و کافر، مشرک و مسلم، صحابی و غیر صحابی، مهاجر و انصار، همه و همه... عملاً با هم همدست می شوند و در برابر او می ایستند (او خود اسلام مجسم بود و آموزنده اسلام، و مسلمانان غی فهمندش، بد می فهمندش، تنهایش می گذارند، متهمش می کنند، تکفیرش می نایند و می کشند)، همکی به خاطر اینست که برای پاسدار حق و برای وفادار به حق و برای کسی که کوچکترین سازش، انحراف، درنگ، سستی و حتی مصلحت و سیاستی را در راه "حقیقت" غمی تواند تحمل کند، جز این، راهی و جز این، سرنوشتی وجود ندارد، چرا که حق پرست - آنچنانکه علی بود (\*\*\*) "حقیقت پرستی" را با "سیاست بازی"، "زرنگی"، "تأمین مصالح و منافع" و "سازشکاری" غمی آمیزد. امروز به گونه ای سخن گفت و روز دیگر به گونه ای دیگر، حرف زدنی که هم معنی "حق" را داشته باشد و هم معنی باطل را، هم دوست از آن خوش بباید و هم دشمن، هم اشکالی ایجاد نکند و هم زندگی خانوادگی و شغلی - بحمد الله - به خوبی و خوش پیش برود، هم برای عوام سخن کاملاً "قدس" جلوه کند و هم برای خواص، سخن "منطقی"، هم وجهه عمومی به باور آورد و هم انقلاب فکری ایجاد کند، هم با خرافات مبارزه کند و هم

بعضی ها مصلحت جویانه و نصیحت گویانه راهنمایی می کنند و انتقاد که: "علت این همه خشم و هیاهو و دشمن و اتهام که علیه تو برانگیخته اند، شبوه سخن گفتن تو است که تعصب ها را در عوام برمنی انگیزد و موقعیت ها را در برخی از خواص متزلزل می سازد و منافعی را تهدید و عواطفی را جریحه دار می کند. تبیزی و تندی و حمله و انتقاد و رسواگری را در ساخت کثار بزن و به جایش عقل و احتیاط و پرده پوشی و گاه مصلحتاً مداهنه و مسامحه و لطف را جانشین کن؛ زرنگی و هنرمندی در این است که حرف را طوری بزنی که به دست هیچکس بهانه ندهد، نه قدرتندان را بهراساند، نه فریبکاران را بر آشوبید، نه عوام متعصب را به خروش آورد، نه مغز های منجمد و روح های بسته و مرتکب را به سوء تفاهم دچار کند و در عین حال، حرف حقت را هم زده باشی - هنر این است - و گز نه غمی گذارند حرف را بزنی، یا پامالت می کنند یا خفه؛ حرفي زدن و این ها همه را بر خود شوراندن که هنر نیست؛ غلط است و نایختگی و نتیجه اش طوفان تهدید و تکفیر و تحریک و توطیه و همدستی همه دست اندکاران دین و دنیا در نابودی و ناکامی تو...". ولی اینها باید بدانند که مسلماً اگر راهی وجود داشت، اگر طرز سخن گفتنی در زبان پسر بود، و اگر شیوه ای برای بیدار کردن مردم، آگاه کردن ذهنها، مبارزه با بدیها، کجیها، دروغها، و نفاقها، و مجنین، برای آماده کردن روحهای مستعد و داوطلب حق و برای دفاع از ارزشها انسانی، و برای نگهداری و نگهبانی از روح و حقیقت اسلام (که دچار تزلزل، مسخ و انحراف شده و به وسیله بزرگترین دشمنان قسم خورد و ریشه دار اسلام، استخدام شده است) امکان می داشت، راه هایی ملایم تر، ضلوع جویانه تر، مصلحت آمیز تر، عاقلاته تر، بپرورد سر تر و هوشیارانه تر می بود، و اگر کلمات و عباراتی در زبان پسر وجود داشت که "حق" را بگوید اما کسانی که با حق سر سازش ندارند، از آن نزجند... بیشک همه آن راه ها را، بیش از همه و پیش از همه، کسی که "به راه های آسمان آگاهتر است از راه های زمین" (\*) کشف کرده بود، و بی شک، مردی که خداوند سخن است، و کلمات همچون مومی در زیر پنجه ناطقه او رام اند، توانسته بود تعبیرات را، لحن گفتگ را و سبک نوشتن را آنچنان انتخاب کند که چنان عواقبی نداشته باشد. اما اینکه می بینیم مردی

\*- این علم بطرق السماء (علی)

\*\*- البته خیلی ها "حق پرست" اند و اصولاً نظرت پسر بر "حق پرستی" است، کسی نیست که راستی را در اندیشه، احساس و قضاویش نمی کند، کسی نیست که از ارزشها متعالی انسانی، روی بناهای همه، کمایش، دوستدار "راستی" و دوستدار "قضاییات" اند. در دنیا قهرمانانی را که همه دنیا می ستایند می بینیم که قهرمانانی هستند که بک با چند قضاییات متعالی انسانی دارند. بنابر این، همه انسانها دلاری، حق پرستی، راستی؛ صراحت، پاکی، آگاهی، خدمت به خلق و آمادگی برای مرگ در راه عقیده، و ... را دوست دارند. اما آنچه که علی د چند تنی چن اور را در تاریخ پسر کاملاً جدا کرده و کاملاً از همه، بر جسته، نیاز و منحصر به خودشان کرده است، همین شکل و نوع حق پرستی است که این چند چهره، پرورگ دارند... و علی، بیشتر از همه، در میان این چهره ها نمایان است. حقیقت و قضاییات آزادی را ممی می ستایند، حتی نظامیان باطل و آلدگان رذیلت و عمال اسارت و اعوان استبداد؛ آنچه ملاک است اینست که در این راه، چه اندازه از خود مایه بگلایم. فرق میان "شیعه حسین" و "عزادر حسین" در این است.

خواهکران و یا خواب پرستان شر بر نینگیزند، و، نه برای جاهلی آگاه که از جهل خویش رنج می برد و تشنیه جستجوگر دانست و آموختن است، چه، او بهترین مجاهد داشت و بزرگترین دشمن جهل، بلکه برای جاهل مرکبی که در جهل پرورش یافته و در ظلمت شخصیت گرفته و جاهلیت، نه در سرش، که در سرشنی خانه کرده و در عقلش، احساس، ایمانش، و حتی چشم و گوشش، جهل به مطلق رسیده و در نتیجه، خود را علم مطلق می یابد و "باطل صرف" شده و اهابطیل خود را "صرف حق" می پندارد و در این پندار، جمود و تعصب و غرور و ادعای اورا سخت و سنگ گرده است.

آیا کلامی هست که این جاهلیت را بسوزد و این سنگ را بشکاند تا از آن، چشم زلال فطرت را ببرون آرد، اما صاحب آن کلام، بر منبر خطابه، از خشم و درد، بر صورت خویش سبلی نزند؟ (\*\*\*) به جنگ درد آور و رقت بار نهروان کشیده نشود؟ و در معراب پرستش خدای خویش، لبه پولاد زهرآگین این سنگ شده های جاهلیت کر و زهد کور و تقدس قسی و تعصب مریض را در پرده های مغز خویش احساس نکند؟

من گویند: "تو حرف حق خودت را بزن، به حرف باطل دیگران کار مگیر"، "پکو راه راست این است، مگر آن راه ها بپراهمه های ضلال است"، "تو فقط به جهات اثباتی پهزاد" ، "جهات نفیی را طرح مکن ..."

من غم فهمم امگر می توان بحث "طهارت" کرد اما از "نجاسات" حرف نزد؟

اینکه من برای "ست" - جز قول و فعل پیغمبر - عنصر سومی هم قایل و حتی از آن دو عنصر، حساس تر و عام تر و زنده تر شیوه ای این است که ما، حتی آداب مستراح و مد لباس و آرایش خود را می کوشیم تا از اسلام بگیریم و از سنت تقلید کنیم، اما شیوه کار اجتماعی، متده عمل، ستراتیژی مبارزه فکری - اجتماعی و چگونه آغاز کردن و از کجا آغاز کردن و چه نقشه ای را برای الجام مسؤولیت اعتقادی و تحقیق هدف های اسلامی در جامعه تعقیب کردن را - که بعد سوم "ست" است - از قرآن و پیامبر قرآن غمی آموزم و این اساسی ترین مساله را، که در متن هدایت و رسالت قرار دارد، به سلیقه های شخصی واگذاشته ایم و به صورت نصایح "من در آورده" و "پند و اندرز و دلسوزی و حکم" و امثال "موروثی و سنتی و "اخلاقیات و پندیات خصوصی و عاطفی و ذوقی" در آورده، ایم و طرز آب خوردن و مسوک زدن را به عنوان "احکام شرعی" در اسلام می جوییم و طرز عمل و شکل رهبری و راهنمایی در الجام مسؤولیت اجتماعی و به طور کلی، "شیوه تحقیق اسلام فکری و اجتماعی و عملی" را از ریش سفید های قوم فرامی گیریم ۱۱ ■

شیوه ای ای تنویریسته نگان "عصری برای عدالت" ای تنویری متعهد حاممه ما در شهر ما جنگیو به حاضر معاونت شبان غرض تحقیق بیمه های "عصری برای عدالت" صمیمانه ای براز صبا من فخر دارم بخودم، این اقدام شبان را گذاهم معمول نلاهه برای تداوم فریاد خوبی من مهربوب من ماید، عصری برای عدالت"

خرافه پرستان با آن مبارزه نکنند، هم اثبات توحید کند و هم مشرکان او را در دره سختی و تنها بی، اسیرش نکنند و مقهور و محکومش نسازند(\*)، هم شعار "الله" بدده و هم به سیصد و صفت بت میبود جهل عوام و جور اشراف، کاری نداشته باشد، هم با نظام قریش در افتد و هم محکوم تبعید از مکه و هجرت به جبله و پسر بزرگ داد، هم پلال را به آزادی بخواند. هم خواجه اش، امیه بن خلف، را نزیجاند، هم در پدر وحد اشراف و خندق ائتلاف جباران قریش و جاهلان غطفان و تجاوز کاران اسرائیلی بین نضیر - از خارج - و خیانتکاران اسرائیلی بین قریظه - از داخل - و ستون پنجم نفاق عبدالله بن ابی، و نیز در حمله به پایگاه اصلی دشمن داخلی - مکه - و در پایگاه اصلی دشمن خارجی - خبریر - و در آخرين صحنه تلاش جاهلیت - خین - و ... همه جا، هر جا که پیام آزادی و پیامبر راستی و آرمان عدالت و ایمان به حقیقت فرمان داده اند، علی وار شمشیر زند و هم به گونه ای شمشیر زند که کینه ای به دل نگیرند و خانواده های موثر و رجال متنفذی که طعم شمشیرش را چشیده اند، از او شیرین کام گردند و یا لا اقل از او دختری پیدا نکنند و در صفين و کربلا انتقام نگیرند، هم "دینداری" کند - آنچنان که جز برای دین دم نزند، قدم نزند، قلم نزند، حرف نزند، "نیاشد" و عاشقی مطلق و مومنی مخلص باشد که در جذبه حضور "او" احساس "او" و "مردمداری" آنچنان که در سیفه پرنده شود و همه جور آدم او را پیشندند و هم طبقه غنی و هم طبقه فقیر، هم برد و دار و هم برد اش، هم پلال و هم عبدالرحمن عوف، [...] هم ابوذر و هم کعب الاخبار، هم مومن و هم منافق... همه بر او اجماع کنند... هم با رژیم معاویه نسازد و شریک جرمش نگردد و هم به صفين کشیده نشود، هم سیاست پیشگان قدرت پرست و خیانتکار را بر ولایتی مسلط نسازد و سرنوشت مردم شهری را به دستهای تجاوز کار شان نسپارد و هم از توطیه عوامگریبانه و خرمقدس رنگ کن... در امان ماند و غایله، خطرناک جمل را به جان نخرد، هم قلمی، چون ذواللقار، سر از تن جور برگرد و سینه جهل بشکاند و پوست بر اندام تزویر بدراند و یتیم را بتوانند و فقیر را دل دهد و مظلوم را داد بخشد و بی دفاعان را سلاح بخشد، و زبانی، چون جبرئیل، پیام آورد و سکوت را بر آشید و زمستان را بر افروزد و شب را، چون فلق به تبغص بیع بشکاند و با این همه، تعصب های کرد و پاسداران جهل و بازیچه های جور و مغز های بیمار و اندیشه های کج و غرور های زهد و روح های تاریک و عتل های گرد و عقده های چرک و نبوغ های پلاحت و رب النوع های "پلید اندیشی" و معجون های سیاه و زشت و کشنده ای که جنس و فصل شان "بی شرفی" است و "بی سوادی" و "بی شعوری" را هم بر آن مزید کرده اند و تحفه هایی شده اند که میرسا اینها مستمع های آرام مسجد کوفه اش باشند و خواننده با انصاف نهج البلاغه اش، و بر نیاشویند، و خورشید بتابد و خفاش ها خبرگی نکنند و چشم هایی که به تاریکی خوکرده اند، از نور تند فلق آزار نبینند و صلای بیداری و آگاهی در دهد و

\* اشاره به سه سال محروس ماندن پیامبر و مسلمانان نفستین در شب آیین طالب که قیش آنان را بایکوت کرند.

\*\* علی در مسجد کوفه بر منبر سخن می گفت که ناگهان در زیر نشار طوفانی که از خاکس دشمنان خارجی و خیانت دوستان داخلی و خیث عوام متعصب گردیدگردش را احاطه کرده، بود، تاب نیارده و به شدت برگونه خوش سیل زد و نالید

سیاسی عضو یک حزب در برابر سرنوشت ملی و اجتماعی جامعه و وقتی ایدیالوژی ملاک برای سرنوشت جامعه می شود و سرنوشت جامعه فدای ایدیالوژی اعضای یک حزب سیاسی می گردد؛ ایدیالوژی ها نه تنها مفکره رهایی پخش بوده نمی توانند، بلکه علت خوبیزی و جنگ ایدیالوژیک حزبی با جامعه نیز می گرددند.

احزابی که نسبت به سرنوشت جامعه متوجه اند، دیموکراسی و حق بیان عقیده را رکن اساسی برای دریافت مفکره سالم جامعه می دانند. چون این احزاب به خوبی واقع اند که دیموکراسی پیگانه راه برای تحقق پخشیدن تعهد سیاسی آنها نسبت به سرنوشت جامعه است؛ اما بر عکس، احزاب ارجاعی، جامعه را یک قطبی می خواهند تا ملاک تفکر جامعه را دستاير سیاسی حزب حاکم تشکیل دهد. کمیته مرکزی حزب و تئی تضمیم گرفت، دیگر حد پدر ملت پاشد که بگوید تصمیم "کمیته مرکزی" یک حزب نمی تواند بیانگر تصمیم سیاسی قام ملت پاشد و به همین ترتیب وقتی "شورای مرکزی" (\*\*\*) یک حزب مصوبه صادر کرد، هیچ فرد جامعه حق ندارد که بگوید یک عده افراد یک حزب، صلاحیت این را ندارند که بیانند بر اساس مصلحت سیاسی "مقام معظم رهبری" یک کشور بیگانه، با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره لاله کنند؛ بلکه بر عکس، با پروری قام می آیند و از جامعه می خواهند که دستاير و تصامیم حزب را قاطعانه مورد حمایت قرار دهند.

بعد از قیام ۲۳ سپتامبر، وقتی هیأت صلح ایرانی به سپرستی میر محمود موسوی وارد غرب کابل می شود و از "رهبر شهید" تقاضا دارد که حتیماً با عناصر خاکین دنیاری مذکوره شود، "رهبر شهید" از مردم می خواهد که مراتب از جبار خوش را از خاکین دریاری و انتقامات خوش را از سیاست های جمهوری اسلامی ایران در حضور هیأت مطرح کرده و همچنین این انتقامات را به شکل تحریری تقدیم هیأت دارند و هنگامی که هیأت از غرب کابل دوریاره بر می گردد، چند پیغام طومار اعتراض مردم را خطاب به آیت الله سید علی خامنه ای نیز بفل دارد و درست به همین دلیل است که بالآخره فتوای قتل "رهبر شهید" از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل صادر می گردد!! این مثال نشان می دهد که رهبری مردم در غرب کابل، ایدیالوژی چهارده ساله را پس از اثبات ناکاره گی آن در برابر سرنوشت ملی جامعه هزاره به دور اندخت، چون ایشان سرنوشت جامعه را به عنوان ملاک تعهد سیاسی ایدیالوژی خوش تلقی می کرند؛ ولی اکنون می بینیم که قضیه کاملاً بر عکس شده است؛ دستور "مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله سید علی خامنه ای" ملاک تعهد سیاسی اعضای یک حزب نسبت به سرنوشت ملی و اجتماعی جامعه هزاره است!

در زمان رهبری "رهبر شهید" در هر تصمیم گیری سیاسی، حضور مردم مشهود بود. کشانیدن مردم در تصمیم گیری های سیاسی برای تحکیم موضوعاتی های مردمی جبهه مقاومت ملی و عادلانه غرب کابل بود. مردم زمانی به شکل واقعی و درست در

اشار عظمت طلب را تشکیل می دهد، باز هم برای اینست که تنها جامعه خود را برای آقایی سیاسی و اجتماعی بر ملت افغانستان تعیین کنند؛ یعنی باز هم سرنوشت آقایی جامعه مورد نظر است.

درک این نکته خیلی ها اهمیت دارد که سرنوشت جامعه معیار و ملاک هر ایدیالوژی است. هر خوبی که بیاید و بر عکس، ایدیالوژی خوب خود را ملاک سرنوشت جامعه قلمداد کند، و این ایدیالوژی خود را در محور سرنوشت جامعه قرار دهد، بزرگترین خیانت اجتماعی و سیاسی را مرتکب شده است؛ چون اولاً موجودیت ایدیالوژی های متعدد در درون یک جامعه باعث آن می گردد که جنگ ایدیالوژیک خوب این احزاب، عامل جنگ خونهار اجتماعی گردد. (که با تأسف جامعه ما در طی جنگ های داخلی احزاب، تلغیت تین محیره خوش را دارد و به همین ترتیب حاکمیت های مهمنش بر ایدیالوژی های مذهبی و ضد مذهبی نیز با ایجاد فاجعه ملی کنونی، میزان صداقت خوش را در برابر سرنوشت ملت به اثبات رسانیدند)... و ثالثاً، بعد از پیروزی یک ایدیالوژی برای به دست آوردن قدرت سیاسی، بزرگترین اختناق فکری و اجتماعی بر جامعه تحمیل می گردد.

تعهد سیاسی احزاب در برابر جامعه، محل ارزیابی صداقت ایدیالوژیک احزاب نیز می پاشد. خوبی که در برابر سرنوشت اجتماعی جامعه خوش متعهد است و تعهد سیاسی خوش را ناشی از تعهد اجتماعی خوش می داند، بیچگانی به دگماتیزم ایدیالوژیک مبتلا نمی شود. دگماتیزم ایدیالوژیک عبارت از آن حالتی است که اولاً تصور گردد که به غیر از ایدیالوژی مورد نظر دیگر ایدیالوژی وجود ندارد و ثانیاً این ایدیالوژی به عنوان پارچه مقدس و لاپزال، دست ناخوردنی و بدون عیب تلقی شود. دگماتیزم ایدیالوژیک و پیامد منفی آن را در زنده گی اجتماعی و سیاسی یک جامعه از درک این واقعیت پی می برم که حزب کمونیست چین، بعد از مرگ مائوتسه دون هفتاد در صد نظریاتش را رسماً غلط اعلام کرد و برای رفع اشتباہات فکری وی در عرصه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دست به بازسازی ایدیالوژیک در چین زد؛ اما در جامعه ما هنوز هم در ذهن بعض اشخاص، ایدیالوژی مائوتستی به عنوان یک قدس و بت فکری تلقی می گردد؛ و به همین ترتیب ملاحظه می کنیم که جمهوری اسلامی ایران در پوشش "ولایت فقیه" من آید و خون هزارین انسان جامعه هزاره را در غرب کابل می ریزاند و با "نظام شعبی" خوش قاتل "شعبی" می گردد، اما آقای ناطقی، مسؤول سیاسی خوب وحدت اسلامی در تهران، در آخرین سخنرانی خوش با صراحة بیان می دارد که "ما پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای را تهلی از اینکه آن را یک پیام سیاسی پدانیم، آن را بادر و اعتقاد مذهبی خود می دانیم" (\*) این را می گویند بردگی ایدیالوژیک برای اجانب، نه تعهد

\*- "حقه نامه وحدت"، ارگان نشراتی مرکزی حزب وحدت اسلامی افغانستان، شماره ۲، ۱۷۶، ۱۳۷۵ غرب، صفحه ۲، سالن ۳.

\*\*- "حزب دیگر ایلیک خلق افغانستان" با ایدیالوژی کمونیستی خوش تشکیلات سیاسی را ساخت که دارای "کمیته مرکزی" به عنوان یک شورای تصمیم گیری بود و در رأس آن "منشی عمومی" قرار داشت، به همین ترتیب "حزب وحدت اسلامی" با ایدیالوژی مذهبی پیامد "مقام معظم رهبری"، باز هم دارای تشکیلات سیاسی است که صرف به جای "منشی"، "دیپر" و به جای "عمومی"، "کمل" قرار دارد، و زن از لحاظ لغوی "منشی عمومی" معنی مغایر با "دیپر کل" ندارد و به همین ترتیب آیا "کمیته مرکزی" مطلقاً به معنای "شورای مرکزی" نیست. این واقعیت بیانگر است که رهبری ایدیالوژیک خوبی، در هر صورت خوبی ناگزیر است از میکاتیزم سیاسی بر خوددار گردد که تصمیم گیری سیاسی چند مرد را به شکل تعبدی قابل اجرا سازد. مشاهده می گردد که حتی ایدیالوژیهای مطلقاً متفاوت نمی توانند از به وجود آمدن تشکیلات مطلقاً مشابه خوبی جلوگیری کنند که بیانگر "رهبری تعبدی خوبی" بر جامعه است که پکی فرمان صادر می کند و پکی "نصره"!

تصمیم گیری‌های سیاسی دخالت کرده می‌توانند که صاحب دیدگاه باز و روشن سیاسی باشند. وقتی مردم ندانند که رهبری سیاسی آنها از چه خواست سیاسی برخوردار است، هیچگاهی نمی‌توانند که نقش خویش، یا به عبارت بهتر، اراده سیاسی خویش را در اتخاذ تصمیم گیری‌های سیاسی رهبری متهمارز سازند. رهبر متهمد به سرنوشت جامعه به خوبی واقع است که تنها دیدگاه روشن و باز سیاسی جامعه است که مهارزه را صاحب موضع‌گیری مردمی می‌سازد و تجربه رهبری "رهبر شهید" در این عرصه، بزرگترین مثال رهبری سالم در تاریخ سیاسی جامعه ماست.

ولی وقتی رهبری نسبت به سرنوشت جامعه عقب گرد کرد، در قدم اول دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه نایاب می‌گردد. اولین پیامد ازین رفتن دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه، حاکم شدن نفاق سیاسی بر جامعه است. پکudedه صادقانه بین فکر اند که رهبری، رهبریست و هر کسی که در این مقام جای گرفت، مرد احترام است و پکudedه دیگر در میان درک خیانت رهبری و صداقت فکری و اجتماعی خویش در جنگ اند که بین حرمت رهبری و صداقت اجتماعی خود کدام یک را ترجیح دهند، یک عده دیگر سر خورد و پکudedه دیگر ناکثر می‌شوند که موضع‌گیری نایابند و عده دیگری هم که در کمین نشسته اند تا مخالفین ایده‌آل‌بیک خویش را ذلیل بپینند، چاقوی شان دسته می‌باشد و پاده به گلوی شان خانه می‌کنند به وجود آمدن هیچون تشتت در درون جامعه به علت آنست که رهبری تعهد اجتماعی ندارد و روشن است که وقتی رهبری تعهد اجتماعی نداشته باشد، هیچگونه تعهد سیاسی نیز در برابر سرنوشت جامعه داشته نمی‌تواند. از همین جاست که دروغگویی و مکاره‌گی سیاسی، جای صداقت سیاسی رهبر را در برابر جامعه می‌گیرد.

اولین پیامد بی تعهدی اجتماعی رهبر یک حزب (اینجا فرق بین رهبر جامعه و رهبر یک حزب ضرور پنداشته می‌شود)، به وجود آمدن نفاق سیاسی و اولین پیامد نفاق سیاسی به وجود آمدن نفاق اجتماعی است. بعد از آنکه نفاق سیاسی و اجتماعی به وجود آمد و جامعه را از داشتن رهبری سالم محروم کردند و رهبری یک حزب را به نام رهبری جامعه جا زدند، آنگاه است که اشرافیت سیاسی اعضای یک حزب، جای تعهد سیاسی آن را می‌گیرد.

به وجود آمدن اشرافیت سیاسی، بیانگر حالتی است که در آن میخواهد احترام تعبدی نسبت به رهبری و مسؤولین یک حزب ایجاد شود. اگر اشرافیت مذهبی، سید‌فضلل را به عنوان بت قابل دسترسی مطرح می‌کند، اشرافیت سیاسی، هر مسؤول سیاسی یک حزب را به عنوان بت سیاسی قابل احترام و قابل پیروی مطرح می‌سازد.

در اشرافیت سیاسی، اعضای رهبری یک حزب، نه اعضای یک جامعه، بلکه بت‌های سیاسی جامعه پذیرلته می‌شوند که هر عمل و هر تصمیم سیاسی آنها، بیانگر مرجمیت تقلید سیاسی شان برای جامعه پاید باشد. هیچکس نمی‌تواند از آقای محقق، مسؤول امور سیاسی و نظامی حزب وحدت در مزار پرسد که تو مسؤول سیاسی یک جامعه فقیر و محروم چه حق داری که در محل "خدوانی" اشتراک می‌کنی و تنها یک طفل خلمن ریخته ات مبلغ هفت‌صد دالر

(۱۳۵ لک افغانی)، ۳۰۰۰ کلدار و بیشتر از ۳۰۰۰۰ تومان) و یک قاب ساعت "رادو" برای تهرمان ورزش خردوانی تحفه می‌دهد؟ چون در حکمرانی اشرافیت سیاسی، آقای محقق یک بت سیاسی است و اگر در دهن دروازه این بت سیاسی، بیوه شهید یا مادر شهید مقاومت ملی غرب کابل سیلی می‌خورد، کسی حق ندارد که به جانب این بت سیاسی بالا نگاه کند. اگر این بت سیاسی سید فاضل و ربانی را بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید" می‌برد، کسی حق ندارد که بگوید بت بد من کند که دشمن "تشنه به خون" جامعه را تا سر مزار پیشوای شهید جامعه می‌کشاند، اگر این بت در تبانی با سید شریف و سید موسوی، نامادرترین سپه‌الاalar مردم حاجی دولت رفیعی را با قام نیروهایش از بغلان متواتر می‌سازد، کسی حق ندارد که برایش بگوید این خیانت بزرگ برای تضعیف قدرت دفاعی جامعه است، اگر این بت تصمیم می‌گیرد که برای خوش دل سید مصعب و توجیهی و سید فاضل (مناطق رادیو دری مشهد) حاجی احمدی را خلیع سلاح کند و بعداً به شهادت برساند، یا کاشنی را تپیهاران کند، کسی حق ندارد که بگوید این بت، قاتل صیمی ترین فرزندان مدافع جامعه است، اگر این بت در روز سوم شهادت "رهبر شهید" برای اکبری نامه می‌فرستد که بیا مشکلات خویش را حل کنیم، کسی حق ندارد که سر سجده را از مقابل این بت سیاسی بردارد و بگوید که ای نامرد، حداقل من گذاشتی که "رهبر جامعه" دفن می‌شد، بعداً فرست کافی داشتی که شیعیزم "ولادت فقیه" جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان از نفاق سیاسی و دو دسته گی حزبی نجات دهی! اگر این بت پول را بر جبهه پامیان قطع می‌کند و باعث می‌شود که مدافعان مردم در جبهه شیخ علی و دره شکاری و شبیر پانزده روز گرسنه بمانند و فشار اقتصادی، پامیان را به کام جمهوری اسلامی ایران بیندازد، هیچکس نباید تف بالای این بت بیندازد و بگوید بتی که جاسوس مخفی باشد، بت قابل پرستش و تعظیم نیست، یک دستیار خاین است که با سرنوشت اعتقادی جامعه استمنای سیاسی می‌گندنا

اشرافیت سیاسی برای اینکه جامعه را به بت پرستی سیاسی بکشاند، ناگزیر است که قبل از همه دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه را نایاب کند و به همین علت است که می‌بینیم تفکر سیاسی جامعه بین مزار و پامیان سردرگم می‌گردد. یک بخش جامعه، رهبری مزار را ترجیح می‌دهد و یک بخش دیگر رهبری پامیان را آن یکی می‌زند و مأیوس می‌سازد و این یکی مرهم می‌گذارد و دست نوازش بر سرش می‌کشد و بعد این یکی می‌زند و آن یکی به همین ترتیب دست می‌کشد. اینست بارزترین شیوه برای نایابی دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه!

وقتی جامعه بین یافتن مرجع سالمند رهبری دست و پابزنند، آیا طبیعی و منطقی نیست که سید فاضل و سید علی جاوید و سید مرتضوی و پدر سیاسی شان، پرهان الدین ربانی، بر سر مرقد رهبر شهید جامعه پاگذارند؟

تبدیل شدن ایده‌آل‌بیک حزب سیاسی تبدیل می‌گردد، این ایده‌آل‌بیک رسیله نجات جامعه نیست، رسیله تحریم سیاسی یک حزب بر سرنوشت سیاسی جامعه برای اشرافیت سیاسی گردانند گان یک حزب، یگانه علت نایابی دیدگاه باز و روشن

\*- ایده‌آل‌بیک حزبی مجزا از ایده‌آل‌بیک ایست؛ چون وقتی ایده‌آل‌بیک به تفکر اعضای یک حزب و قیمت ایده‌آل‌بیک به تغییر می‌کند، این ایده‌آل‌بیک رسیله نجات جامعه نیست، رسیله را تحریم می‌بخشد.

تسلیم و تعظیم به "مقام معظم رهبری" بیگانه گان فرود آورد اند، کجا من توانند جامعه هزاره را صاحب هویت ملی و حق خود ارادت سیاسی آن سازند؟ اینها آرمان تاریخی جامعه هزاره را برای خود ارادت ملی و سیاسی آن، خیلی ها قبل فدای بت بزرگ "مقام معظم رهبری" دیگران ساخته اند؛ و اگر بازهم جامعه به این واقعیت تلغ آگاه نمی شود که اشرافیت سیاسی بت های سیاسی کنونی، بیگانه عامل برای نابودی اراده ملی و سیاسی جامعه ماست، به یقین می توان گفت که شکست سیاسی جامعه ما، طبیعی ترین دست آورد آن در مرحله حسام کنونی خواهد بود.

اگر امروز هر فرد ما به ابراهیم سیاسی جامعه خویش تبدیل نشون و با شکستن بت های سیاسی وابسته به "مقام معظم رهبری" بیگانه گان، خود ارادت سیاسی و ملی خویش را حواست نکنیم، بدون شک که بت های سیاسی کنونی، با اعتقاد تعبدی خویش نسبت به "مقام معظم رهبری" یک کشور بیگانه، با نابودی حتمی خویش، جبهه سیاسی و ملی جامعه ما را نیز به نابودی محتوم مواجه خواهد ساخت.

شکست اشرافیت حزبی و سیاسی، وابسته بدین امر است که مفکروره بت پرستی سیاسی را در ذهن جامعه پشکنیم تا جامعه بدین امر آگاه شود که هیچ فرد یک حزب، زیادتر از سایر اعضای جامعه، حق ابتکار عمل سیاسی را در رابطه با سرنوشت جمعی جامعه ندارد، و حزنی که به نام یک جامعه سیاست می کند، قبل از همه باید ثابت سازد که رهبری حزن خویش را به رهبری جامعه تبدیل کرده است؛ در غیر آن جامعه حق دارد پکرید که افراد بیساد، مزدور و متهدد به "مقام معظم رهبری" کشور بیگانه، خایین ملی اند و جامعه هزاره، پیشتر از سایر جوامع ملت افغانستان، از همچون خایین ملی تنفر سیاسی دارد.

اشرافیت سیاسی بیگانه زمینه برای حاکم شدن تعبد ایدیالوژیک حزبی بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی یک جامعه است. با وجود آمدن اشرافیت سیاسی و تعبد ایدیالوژیک حزبی، به ساده گی ممکن است که حزب وابسته به "مقام معظم رهبری" یک کشور بیگانه، پاسدار و علمدار داعیه حق طلبی جامعه تعقد دارد تا آگاه سخن، به وجود آن اشرافیت حزبی و بت پرستی سیاسی، ضمیمه تعبد ایدیالوژیک حزبی نیست؛ و آیا در زیرینای فاجعه ملی ملت افغانستان، پرده گی ایدیالوژیک برای بیگانه گان قرار نداشته است؟ دیگران هر چه می خواهند، بکنند؛ ولی جامعه ما برای نجات خویش و برای به دست آوردن حق خود ارادت ملی و سیاسی خویش، قبل از هر چیز به شکستن بت های سیاسی و نظام اشرافیت سیاسی - حزبی ضرورت دارد که با برده گی معلوم الحال برای "مقام معظم رهبری بیگانه"، با سرنوشت ملی جامعه هزاره و به نام "حق جامعه هزاره" موجودیت ناروای خویش را در صحنه سیاسی و ملی کشور حفظ می کنند. درک این مسأله ضرورت به مطرح کردن هیچگونه مصلحت سیاسی ندارد؛ چون آنکه متهدد به شخصیت ملی خود است، هیچگاهی به "مقام معظم رهبری" بیگانه، تعهد سیاسی نمی سپارد. شخصیت ملی جامعه هزاره و حق خود ارادت ملی و سیاسی این جامعه را کسی به دست آورده من تواند که در قدم اول، به استقلال ملی کشور خویش ایمان داشته باشد و بعداً با تعبد ایدیالوژیک مذهبی به "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران، میثاق خیانت نسبت به سرنوشت ملی ملت خویش را امضا نکرده باشد. این واقعیتی است که اگر ما نکوییم، دیگران حتماً خواهند گفت!

(عصری برای عدالت)

سیاسی جامعه است. برای نجات جامعه از اشرافیت سیاسی یک حزب و برای آنکه جامعه صاحب دیدگاه باز و روشن سیاسی شود، ما به بت شکنی سیاسی ضرورت داریم. باید برای جامعه فهمانده شود که اولاً یک حزب نمی تواند نظام بت پرستی سیاسی را در جامعه ایجاد کند و بعداً اعضای این حزب، هیچگاهی نمی توانند به عنوان بت های سیاسی قابل پرستش جامعه مطرح گردند.

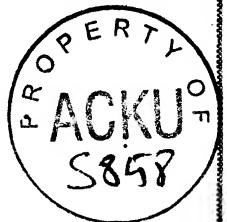
برای جامعه باید تفهم شود که اعضای یک حزب سیاسی، هیچگونه امتیاز سیاسی نسبت به سایر اعضای جامعه ندارند؛ به همین شکل رهبری سیاسی یک حزب، هیچگاهی به مفهوم رهبری جامعه نیست. رهبری یک حزب زمانی به رهبری جامعه تبدیل شده می تواند که اولاً تعهد اجتماعی داشته و ثانیاً نظر به تعهد اجتماعی خود، تعهد سیاسی خویش را نسبت به سرنوشت جامعه به اثبات برساند، و ثالثاً ثابت سازد که سرنوشت جامعه ملاک برای ایدیالوژی حزبی است. در غیر آن، کسی که نه تعهد اجتماعی داشته باشد و نه تعهد سیاسی و نه هم دارای ایدیالوژی باشد (که بعداً ایدیالوژی خویش را ملاک برای جامعه تعیین کند)، آیا می تواند که از سطح رهبری یک حزب، در سطح رهبری مقدس جامعه برسد؟

هر حزب تلاش دارد که خود را به رهبری جامعه برساند و خود را غایب نماینده سیاسی جامعه مطرح کند. جنگ های داخلی و نابودی ده ها هزار انسان یک جامعه واحد برای این هدف بود که رهبری جامعه را به دست آرند؛ ولی چرا هیچگذاش به آرزوی خویش نرسیدند؟ و از میان آنها رهبران پردادعا چرا تنها "رهبر شهید" توانست که رهبری جامعه را به دست آورد؟ چرا "رهبر شهید" خطاب به مردم می گویند که "...این وحدت و همبسته گی را رهبران احزاب به وجود نیاورده اند. ما اینجا پیش شما اعتراف می کنیم که به عنوان حزب وحدت، این وحدت را که شما در این شش جنگ اثبات کردید، ما به وجود نیاوردهیم. مسؤولین دیگر که اصلاً راضی نبودند..." (۱)

این اعتراف "رهبر شهید" اعتراف رهبر جامعه در برابر عدم صداقت رهبری یک حزب است. اگر تفکیک میان رهبری جامعه و رهبری یک حزب صورت نگیرد، اشرافیت سیاسی یک حزب به شکل طبیعی، جامعه را مواجه با بت پرستی سیاسی می سازد. بت پرستی سیاسی جامعه، باعث می گردد که جامعه دیگر دیدگاه روش سیاسی خویش را نسبت به سرنوشت سیاسی خویش از دست بددهد و با چشم و گوش بسته، به پرستش بت های سیاسی بپردازد که به نام مسؤول و رهبر سیاسی مطرح می شوند. تحمل شدن اراده سیاسی چند بت سیاسی بر اراده سیاسی جامعه، به جز قربانی شدن سرنوشت جامعه مطابق به منافع سیاسی چند فرد فاقد تعهد اجتماعی و سیاسی، دیگر دست آورده برای جوامع نداشته است.

بت پرستی سیاسی، راز اسارت سیاسی هر جامعه است؛ به خصوص جامعه ما که در برابر عظیم ترین بحران سرنوشت ملی و سیاسی خود مواجه می باشد. آیا می توان پذیرفت که بت های کوچک سیاسی که در زیر قدم های بت بزرگ "مقام معظم رهبری" یک کشور بیگانه قرار دارند، خواهند توانست که ممثل اراده ملی و سیاسی جامعه هزاره باشند؟ این بت های کوچک سیاسی، پرچمداران صدیق "جامعه تشیع" وابسته به ولايت فقهی مقام معظم رهبری "اند، نه فرزندان صدیق جامعه هزاره که برای سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خود قربانی بدهند. این بت های سیاسی بت پرست، که سر

۱- سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۰-۱۲



## اطلاعیه "عصری برای عدالت"

بدینسبه به اطلاع ملت افغانستان می رسانیم که زمامداران جمهوری اسلامی ایران، تاکنون به تبعاد هفتاد و پنج تن از فرزندان هزاره این ملت را در شهر قم، به جرم خواندن نشریه "عصری برای عدالت" در زندانهای کشور خویش اسیر کرده اند و دستگیری دیگر فرزندان این ملت هنوز هم توسط پولیس این کشور جریان دارد.

در تاریخ حاکمیت داری های منطقه - و شاید جهان - برای اولین بار است که حاکمان یک کشور بیگانه، افراد ملت دیگری را به جرم خواندن نشریه کشور خود شان به محکمه و زندان می کشند؛ و اولین بار است که تحقیق عقاید رژیم های مستبد سیاسی بر افراد یک ملت دیگر تطبیق شده و تنها مطالعه غوردن یک نشریه به مثابه جرم مسلم سیاسی افراد تلقی می گردد.

ملت این تحقیق عقاید در برابر فرزندان صدیق ملت افغانستان خیلی ها روشن است. ملت ما و جهانیان واقعندگه استحصال ایدیالوژیک مذهبی جمهوری اسلامی ایران، یکی از پالیسی های این کشور غرض نفوذ سیاسی اش در افغانستان می باشد. موجودیت جو اسپیسیں جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و نفوذ این جمهوری از طریق عناصر مزدور در احزاب سیاسی وابسته بدین کشور، یگانه علتی است که زمامداران آنها، خواب اربابیت عام و تمام سیاسی و مذهبی را بر ملت ما ببینند و به همین علت است که مرضعکری های ملی نشریه "عصری برای عدالت" به هیچ صورت به مناق آنها خوش نخورد و مطالعه غوردن این نشریه در تحت رژیم جمهوری اسلامی ایران، به جرم مسلم سیاسی تبدیل می شود.

نام شخصیت های سیاسی و فرهنگی ملت افغانستان می دانند که از پول جمهوری اسلامی ایران نشریه های متعدد به نام احزاب مختلف و یا به نام فلان مرکز فرهنگی حلقه به گوش به چاپ می رسدند و بعداً به نام نشریات افغانی هوت مطبوعاتی پیدا می کنند؛ ولی وقتی یگانه نشریه، آنهم به پول شخصیت های ملی و متعدد جامعه هزاره پخش می شود، تنها به جرم مطالعه غوردن این نشریه جوانان ملت افغانستان را به زندان می کشانند.

فرزندان غیور ملت افغانستان که امروز در اسارت دُخیمان به سر می بردند،

شما مطمین باشید که تاریخ سیاست ملت افغانستان به وجود شما افتخار خواهد کرد و تحمیل شکنجه های شدید بر شما را گراه صداقت ملی آن فرزندان خویش تلقی خواهد نمود که با وجود هزاران شکنجه در قلب حاکمیت دشمنان ملی خود، در برابر شخصیت ملی خویش صادق بوده اند. باقی ماندن هر روز شما در زندانهای جمهوری اسلامی ایران، غرور ملی و سیاسی ملت تان را بیشتر می سازد که فرزندان هزاره این ملت به خاطر اندیشه ملی خویش به شکل دستگمعی در زندانهای کشوری اندخته می شوند که بازی با سرنوشت ملی ما را حق مسلم منطقی خویش می پندارد.

فرزندان صدیق ملت،

ایران داشته باشیم که استقلال ملی ما حصول خواهد شد و این دوران سخت نیز سپری خواهد گشت که مزدوران اجانب، از پولیس و زندان کشورهای بیگانه برای خفه غوردن آرمان ملی ما استفاده می کنند. اجنبی پرستان با وجود هر جیله و ترفند خویش نخواهد توانست که موج استقلال خواهی ملی ملت ما را ناپرداز کنند و به پاد داشته باشیم که زندانی غوردن دستگمعی افراد یک ملت اگر از یکطرف بیانگر خیانت عظیم در برابر جامعه ماست، از طرف دیگر گواه به وجود آمدن آن مرحله جدید سیاسی نیز است که رستاخیز ملی ملت افغانستان را نوید می دهد. هر شب شما در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی ایران، اینجا پایه های استقامت ملی ما را مستحکم می سازد. زخم شکنجه دُخیمان بر تن های شما، مؤده تمام یافتن زخم ملی ملت ما را گوشزد می کنند.

ما ایمان داریم که این "سالهای حرام" خواهد گذشت و هیچکسی نخواهد توانست که ملتها را تا به ابد بدون سرنوشت ملی آن نگه دارد؛ ولی بگذرد بگوییم که شما پیشتر اولان موج نوین سیاسی برای رستاخیز ملی ملت مایید. قدرت جو اسپیسی و برده گان اجانب مضمحل خواهد گشت؛ این دوران دشوار بی سرنوشتی خواهد گذشت و افتخار ملی صرف از کسانی خواهد بود که برای رستاخیز ملی خویش رنج کشیده اند و قربانی داده اند.

برادران و فرزندان روشنید ملت،

شما را به خداوند یکتا می سپاریم و دست غیب را به کمک و یاری تان می خواهیم.

"إِنَّ مَوْعِدَنَا الصَّبْحُ، أَلَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرْبٍ؟"  
(موعد ما صبح؛ و آیا صبح نزدیک نیست؟)

شورای نرسنده گان

"عصری برای عدالت"

۱۳۷۵/۹/۲۱ - ۱۴۹۶/۱۲/۱۱

مقاومت ملی، بازترین پاور نوین را نیز انکار می کنند که فاشیزم انصار طلب، چهارونیم سال برای اقتدار سیاسی یک جامعه خون ده ها هزار انسان ملت را بختاند. عناصر منفی مقاومت ملی می خواهند بیان دارند که فاشیزم سیاسی و اجتماعی، نه مربوط به جوامع، بلکه مربوط به یک قشر عظمت طلب است که هم می تواند "احمد شاه مسعود" باشد و هم می تواند "طالبان" باشد. فرض گردد که حاجی محمد محقق، مسؤول سیاسی و نظامی حزب وحدت اسلامی باید و حاکمیت ملت افغانستان را در کابل در دست گیرد، آیا می توان ادعا کرد که این شخص از آن ظرفیت و شایسته گی علمی برخوردار است که بتواند ارزش‌های نوین ملی و سیاسی را برای ملت خلق کند؟ این شخص وقتی بر سینه حاجی احمدی، آقای کاشنی و دیگر عناصر مثبت مقاومت ملی از جامعه خودش فایر می کند و در عوض خاینین ملی جامعه هزاره چون سید فاضل و سید مرتضوی و سید علی جاوید را در آغوش می گیرد و آنها را با اعزاز و اکرام برای پاداران سیاسی خویش در جمهوری اسلامی ایران می فرستد، آیا می تواند ایمان به دیموکراسی و سیاست در کشور پذیرفته می دو رکن اساسی برای رستاخیز ملی و سیاسی در عنوان اعزاز می شوند؟ وقتی کسی بالای شخصیت های ملی جامعه خویش رحم نکرده و کوچکترین حساسیت در برابر خاینین ملی "تشنه به خون هزاره" نداشته باشد، چگونه می تواند برای ملت افغانستان حاکمیت ملی را رهبری کند که بر مبنای دیموکراسی و عدالت باشد؟

وقتی از مقاومت ملی حرف می زیم، در واقع به طور ضمنی از حاکمیت ملی نیز حرف می زیم؛ چون هدف ستراتژیک هر مقاومت ملی را به وجود آمدن حاکمیت ملی در بر دارد. به همین لحاظ، تحکیم حاکمیت ملی، پیروزی اساسی مقاومت ملی را تشکیل می دهد. اگر احمد شاه مسعود به عنوان عنصر منفی مقاومت ملی در جامعه برادر تاجک، بعد از پیروزی خود بنیانگذار سفاکترین فاشیزم سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان گردید، اطمینان داشته باشیم که حاجی محمد محقق نیز بعد از پیروزی خود، فراتر از مدل حاکمیت قتلدری و تروریست خویش در شهر مزار شریف، چیز دیگری را به عنوان حاکمیت ملی برای ملت افغانستان داده نمی تواند. سیاستمداری که مصروفیت و ذوق اساسی وی را شرکت در محفل "خردوانی"، و وسیله زمامداری اش را کشتار افراد ملی جامعه خودش و هم آغوشی با خاینین ملی تشکیل دهد، آیا می تواند مثل حاکمیت ملی بر مبنای عدالت و دیموکراسی باشد؟

رهبری عناصر منفی مقاومت ملی، ممکن است که به زور خون و اراده فرزندان رشید جوامع به پیروزی های نظامی برسد؛ ولی فراموش نگردد که شکست سیاسی عناصر منفی مقاومت ملی، عبارت از شکست سیاسی غیرقابل جبران ملت است. وقتی احمد شاه مسعود تا کنون جبهه مقاومت جامعه برادر تاجک را رهبری می کند، با اطمینان می توان گفت که شکست سیاسی این جامعه، بیشتر از پیش مسلم می گردد؛ چون رهبری جاهل و فاقد بینش ملی و سیاسی، تنها مرجع مطمئن قتلدری برای جامعه محسوب می شود.

نه مرجع رستاخیز سیاسی و ملی یک جامعه محروم. تا عناصر مثبت ملی در رهبری جبهه مقاومت ملی قرار نگیرند، تحقیق یافتن آرمان تاریخی جوامع محروم برای عدالت سیاسی و دیموکراسی، خواب محض سیاسی خواهد بود. شخصیت های آلوهه و جاهل، نظام سیاسی آلوهه و جاهل را به وجود می آورند؛ ص

باشند، در واقع اراده ملی جوامع محروم بزرگترین پشتونه مبارزه ملی این جوامع برای تحقیق آرمان عدالت سیاسی آنها محسوب می شود. بدین لحاظ، شناخت عناصر مثبت مقاومت ملی و عناصر منفی مقاومت ملی ضروری ترین امر برای نجات داعیه حق طلبی جوامع محروم از شکست محتموم است که یگانه عامل آن، رهبری عناصر منفی مقاومت ملی به حساب می آید.

اکنون تشریع نقش اراده خارجی در فاجعه ملی ملت و روشن نودن ماهیت قشراهای عظمت طلب و انحصار پرست، ضرورت اساسی فکر ملت را تشکیل نمی دهد، چون همه واقفند که ریشه حاکمیت قشراهای عظمت طلب در افغانستان، از پشتونه اقتصادی و سیاسی اجانب آب می خورد؛ ولی شناخت عناصر منفی مقاومت ملی، ضروری ترین امر برای جوامع عدالتخواه است. امروز با شعارهای "حق خواهی"، رهبری چند فرد غیر مسؤول را به عنوان مثل اراده سیاسی یک جامعه مطرح کردن، بیانگر واقعیت رهبری عناصر منفی مقاومت ملی در رأس جبهات مقاومت ملی جوامع محروم است. اگر صرفاً شعارهای برق به عنوان یگانه ملاک شناخت اهداف مقاومت ملی محسوب شوند، ملاحظه می گردد که عناصر مثبت مقاومت ملی ناگزیر اند همان شعارهایی را مطرح کنند که امروز عناصر منفی مقاومت ملی آنها را بیان می دارند.

فاشیزم سیاسی و اجتماعی آقایان ریانی و مسعود از بطن ناب ترین شعارهای عدالت و برابری و ضدیت با "ستم ملی" تولد گردید. این مثال نشان می دهد که عناصر منفی مقاومت ملی نه تنها تبرئه کننده نظام های ضد ملی بوده، بلکه بعد از پیروزی خویش، بنیانگذار فاشیزم نوین نیز می شوند که در اولین فرست، تبع حاکمیت آنها برای درانیدن حنجره محرومترین جوامع از نیام بپرون می شود. وقتی پرچمدار ضدیت با "ستم ملی"، بنیانگذار خونبارترین فاشیزم ملی شود، آیا این امر به اثبات نمی رسد که عناصر منفی مقاومت ملی، از نقشی به مراتب عظیمتر در تحکیم فاجعه ملی و سیاسی برخوردارند؟

مقاومت مثبت ملی، ضامن پیروزی ملت بوده، ولی مقاومت منفی ملی، ضامن پیروزی اجانب و عناصر عظمت طلب وابسته بدانهایست. موجودیت کنونی عناصر منفی در رأس مقاومت ملی، شکست حتمی ملت را گوشزد می کند. دقت شود که امروز احمد شاه مسعود، پرچمدار نماینده گی سیاسی جامعه برادر تاجک است. درست است که عناصر منفی مقاومت ملی در جریان مبارزه، برق جلوه می کنند؛ ولی در زمان پیروزی است که کمر جامعه را می شکنند و نکته قابل تأسف نیز در همین جاست که پیروزی عناصر منفی مقاومت ملی، در حقیقت عامل اساسی شکست عظیم سیاسی ملت است. چون عناصر منفی مقاومت ملی، ظرفیت و شایسته گی به وجود آوردن ارزش های نوین ملی و سیاسی را ندارند. فاشیزم مسعود، زمانی از "سعادت" خویش چیزی برای جامعه اش می داد که "احمد شاه"، ظرفیت و شایسته گی خلق ارزش‌های نوین ملی و سیاسی را برای ملت افغانستان می داشت. امروز رکن اساسی عناصر منفی مقاومت ملی را در تمام جوامع محروم ملت افغانستان، تحریک در برابر "حاکمیت مجدد پشتون ها" تشکیل می دهد. عناصر منفی

## خیانت به دیدگاه سیاسی جامعه

یکی تعهد سیاسی احزاب در برابر جامعه است و یکی اشرافیت سیاسی احزاب برای جامعه. تعهد سیاسی باعث آن می‌گردد که هر گونه اقدام سیاسی و هر گونه پالیسی یک حزب بنا آرمان تاریخی جامعه باشد و این حزب، بر علاوه اعضای خویش، هر فرد جامعه را دعوت به اینفای مسؤولیت اجتماعی و موضعگیری مسولانه سیاسی در برابر آرمان تاریخی جامعه نماید. تعهد سیاسی احزاب عامل اقدام دستجمعی و موضعگیری جامعه می‌شود. حزب متوجهد به آرمان جامعه و حزب صادق در برابر سرنوشت جامعه، در هر موضعگیری سیاسی خویش، همبسته گی اجتماعی جامعه را بیشتر از پیش تقویت می‌نماید. این امر بیانگر آنست که احزاب متوجهد به آرمان و سرنوشت جامعه، بیشتر از هر هدف سیاسی و اجتماعی خود، به پالیسی‌های اجتماعی خویش احترام قابل اند. به وجود آمدن رهبری سیاسی متوجهد به سرنوشت جامعه به علت صداقت احزاب در برابر سیاست اجتماعی آنان است. یگانه هدف سیاسی رهبر متوجهد به سرنوشت جامعه را این تشکیل می‌دهد که چگونه جامعه را آگاهانه برای اهداف سیاسی دعوت نماید که یگانه راه رسیدن و تحقق بخشیدن آرمان تاریخی جامعه به حساب می‌آیند.

تعهد سیاسی احزاب ناشی از تعهد اجتماعی آنان است. هر حزبی که تعهد اجتماعی نداشته باشد، بدون تردید فاقد تعهد سیاسی در برابر سرنوشت جامعه نیز است. رهبری که تعهد اجتماعی ندارد، رهبری را به مرجعی تبدیل می‌کند که هر اقدام سیاسی آن بر مبنای تزویر و ابهام است. اما رهبری که برای اینفای تعهد اجتماعی خویش شهادت می‌دهد، با هر اقدام سیاسی خود اولاً ثابت می‌سازد که در برابر تعهد اجتماعی خویش صادق است و ثانیاً با صداقت در برابر تعهد اجتماعی خویش، تعهد سیاسی خویش را از طریق رهبری سالم سیاسی نسبت به سرنوشت جامعه به اثبات می‌رساند.

تعهد اجتماعی و تعهد سیاسی احزاب باعث آن می‌گردد که جلو هر گونه انحراف احزاب را نظر به سرنوشت جامعه بگیرد. این امر بدین معناست که تعهد ایدیالوژیک یک حزب در مقایسه با تعهدات اجتماعی و سیاسی آن در برابر سرنوشت جامعه خیلی‌ها بی‌ارزش است. هر حزب و هر فردی که یک ایدیالوژی را انتخاب می‌کند، بدین فکر است که ایدیالوژیش یگانه و سیله برای تحقیق آرمان تاریخی جامعه اش بوده و با همین ایدیالوژی می‌تواند صداقت خویش را در برابر سرنوشت جامعه به اثبات برساند. اگر کسی ایدیالوژی مارکسیستی-لینینیستی را انتخاب می‌کند، برای اینست که فکر می‌کند این ایدیالوژی یگانه راه نجات جامعه و یگانه وسیله سیاسی و فلسفی برای رهبری جامعه الی تحقیق آرمان تاریخی آن است. به همین شکل آن فرد دیگری که ایدیالوژی ماتویستی را انتخاب می‌کند، بدین فکر است که اسلام یگانه راه نجات جامعه از اسارت و بدپختی همین ایدیالوژی دیگری که وجود دارد، جز بپراهم رفقت و ارجاعیت فکری چیز دیگری نیست، و همچنین آن فرد دیگری که ایدیالوژی اسلامی را انتخاب می‌کند، قویاً بدین باور است که اسلام یگانه راه نجات جامعه است و به همین ترتیب آن دیگری نظام "ولایت فقیه" را یگانه نظام مذهبی و سیاسی می‌داند که می‌تواند باشکستن بت های شرک آلوه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، جامعه را به عدل و انصاف برساند. یعنی تاکنون هیچکسی ایدیالوژی را بدین خاطر انتخاب نکرده است که هدفش خیانت به سرنوشت جامعه باشد. وقت گردد که حتی ایدیالوژی فاشیستی نیز برای ساختن "ملت بزرگ آلمان" شعار می‌داد و عمل می‌کرد و در کشور ما نیز اگر فاشیزم سیاسی-قبیلوی مبنای فکری ص ۴۳

## مرگ دیگر

مرگ در هر حالتی تلغی است،  
اما من  
دوستتر دارم که چون از ره در آید مرگ،  
در شبی آرام، چون شمعی شوم  
خاموش...  
لیک مرگ دیگری هم هست،  
دردنگ، اما شگرف و سرگش و مغورو،  
مرگ مردان، مرگ در میدان،  
باتپیدن‌های طبل و شیون شیبور،  
با صفیر تیر و برق تشنگ، شمشیر،  
غرقه در خون، پیکری افتاده در زیرسم  
اسپان.

وه، چه شیرین است  
رنج بدن،  
پا فشدن،  
در ره یک آرزو، مردانه مردن!  
و ندرامید بزرگ خویش،  
با سرود زندگی برلب  
جان سپردن!  
آه، اگر باید  
زندگانی را به خون خویش رنگ آرزو  
بخشید،  
و به خون خویش، نقش صورت دخواه زد  
بر پرده، امید،  
من به جان و دل پذیرا می‌شوم این مرگ  
خونین را.  
هوشنه‌گ ابتهاج

## عصری برای عدالت

ماهنامه کاتون فرهنگی رهبر شهید  
تحت نظر شورای نویسنده گان  
I.9 Islamabad - PAKISTAN  
P.O. Box: 117  
قیمت یک شماره: (۱۰) روپیه

## حساب ہانکی:

ANZ Grindlays Bank  
A-C No: 11314 - 34756 - 051  
Peshawar Branch Us.\$

"عصری برای عدالت" با باور و اعتقاد  
کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و  
اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون  
تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛  
مسئولیت دیدگاه‌ها مربوط به نویسنده گان  
مقالات است.